

یاس کبود: برگزیده مرثی حضرت زهرا سلام الله علیها

مشخصات کتاب

سرشناسه: مجاهدی محمدعلی ۱۳۲۲ -، گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور: یاس کبود: برگزیده مرثی حضرت زهرا سلام الله علیها/

گردآوری محمدعلی مجاهدی (پروانه).

مشخصات نشر: قم سرور ۱۳۷۶.

مشخصات ظاهری: ۲۵۵ ص.

شابک: ۶۵۰۰ ریال ۷-۱-۹۱۴۶۷-۹۶۴؛ ۸۰۰۰ ریال (چاپ دوم)؛ ۹۰۰۰ ریال (چاپ

چهارم)؛ ۹۵۰۰ ریال (چاپ پنجم)؛ ۱۱۰۰۰ ریال (چاپ ششم)

یادداشت: چاپ دوم ۱۳۷۷.

یادداشت: چاپ چهارم ۱۳۷۹.

یادداشت: چاپ پنجم ۱۳۸۱.

یادداشت: چاپ ششم ۱۳۸۲.

یادداشت: نمایه.

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها

موضوع: فاطمه زهرا(س)، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- شعر

موضوع: شعر مذهبی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها

رده بندی کنگره: ۴۱۹۱PIR / ف۲م۳ ۱۳۷۶

رده بندی دیویی: ۶۲۰.۸۳۵۱/۱۸۸

شماره کتابشناسی ملی: م۷۷-۲۸۵۳

هو العزيز

انتشارات سُور به دنبال چاپ و نشر دو مجموعه‌ی شعری آه عاشقان (در انتظار موعود «عج») و گریه‌ی اشک (حاوی اشعار برگزیده‌ی عاشورایی معاصران) خواستار تدوین مجموعه‌ی شعری دیگری شد که شیواترین مرثی حضرت صدیقه‌ی کبری فاطمه‌ی زهرا - سلام‌الله‌علیها - را در برداشته باشد تا مورد استفاده‌ی شیفتگان مکتب آن حضرت قرار گیرد.

نگارنده با دریافت این پیشنهاد و با استظهار به عنایات کریمانه‌ی آل‌الله، پس از بررسی دیوانها و مجموعه‌های شعری معاصران و مراجعه به شعرای اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام این مجموعه‌ی شعری را به تدریج تدوی کرد که امید است همانند دو مجموعه‌ی شعری پیشین، اقبال عمومی را به همراه داشته باشد.

با آنکه این مجموعه از نظر اهل فن شاید در موضوع خود از بهترین‌ها باشد ولی نگارنده به هیچ روی از نتیجه‌ی کاری که انجام داده است خشنود نیست چرا که انتظاراتی که داشت، بر آورده نشد و آثاری را که جستجو می‌کرد، کمتر یافت! این خلا شگرف شاید ناشی از عدم عنایت شاعران آل‌الله به اهداف عالی‌ی این بانوی بزرگ جهان اسلام و عدم آگاهی آنان از ابعاد وسیع پی آمدهای شومی است که «سقیفه» به همراه داشته است، و شهادت آن حضرت آنهم در فاصله‌ی زمانی بسیار کوتاهی پس از رحلت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه و آله می‌تواند یکی از آثار این انتخاب نامیمون باشد!

[صفحه ۶]

و شاید این رخداد استثنایی - شهادت حضرت زهرا علیهاالسلام - آنقدر دل و جان

شیفتگان آن حضرت خصوصا شعرای آل الله اثر گذارده است که حق دارند جز به «مسمار» و «در و دیوار» و «آتش» نیندیشند! و شعرهای انتخابی این مجموعه نیز قهرا نمی تواند از این اصل بر کنار باشد، چرا که با تجسم صحنه های بسیار رقت بار و دلخراش، ناخواسته شخصیت ممتاز این بانوی اول جهان اسلام را در لابلای پرده های اشک مستور داشته است! تا مظلومیت او را- تا همیشگی تاریخ- فریاد کند!

چه مظلومیتی بالاتر از این که یک چنین شخصیتی بلا منازع و استثنایی تاریخ حتی در میان دوستان خود ناشناخته باقی بماند؟! و بجای دادخواهیها و ستم ستیزیهای او، فقط ناله هایش در پشت «در و دیوار» و یا در میان «شعله های آتش» شنیده شده باشد و...؟! امید است که عنایت کریمانه ی آن حضرت، از لغزشهایی که احیانا در آثار این مجموعه رفته است، در گذرد و پنجره هایی از شهود و اشراق را بر روی شعرای آل الله باز کند تا با در عمیق از ارزشها و ملکات اخلاقی ذوات مقدس معصومین علیهم السلام در شناساندن مکتب سرخ تشیع- که پشتوانه هایی اینچنین نستوه و پرشکوه دارد- بدانگونه که شایسته و بایسته است، همت گمارند و به جبران مافات بکوشند، و تردیدی نیست که نگارنده بیش از همه ی آنان، خود را به این عنایت کریمانه نیازمند می بیند و به یاری این همت، علاقه مند، و به تلافی آنچه رفته است، پای بند می داند.

بمنه و کرمه

محمد علی مجاهدی (پروانه)

شهریور ماه ۱۳۷۶

درد دلی با بقیع

گم کرده ام پیدا نشد!

من عاشق و سرگشته ی کوی تو هستم

دلدادهام، دیوانه‌ی روی تو هستم

یا فاطمه! دایم ثناگوی تو هستم
هر سو روم، بینم که در سوی تو هستم

عقده ز قلبم وانشد
گم کرده‌ام پیدا نشد!

ای وای ازین غم!
ای عاشقان! من نوگلی گم کرده دارم

چون مرغ بسمل از فراقش بیقرارم

اندر مدینه، جستجو گردیده کارم
یا رب! سحر کی می‌شود این شام تارم!؟

عقده ز قلبم وانشد
گم کرده‌ام پیدا نشد!

ای وای ازین غم!
گاهی کنم رو جانب قبر پیمبر

گاهی ز غم کوبم به دیوار بقیع سر

سر می کشم در جستجوی من به هر در
آخر کجا هستی بگو مظلومه مادر؟!

عقده ز قلبم وانشد
گم کرده ام پیدا نشد!

ای وای ازین غم!

[صفحه ۱۰]

گم کرده ی من در بدن چندین نشان داشت
بر باوریش جای غلاف دشمنان داشت

هر گوشه از هجر پدر، اشکی روان داشت
از داغ محسن سینه یی آتشفشان داشت

عقده ز قلبم وانشد
گم کرده ام پیدا نشد!

ای وای ازین غم!
زهرای من، رنگی به رنگ زعفران داشت

از میخ در بر سینه‌ی سوزان، نشان داشت

اندر جوانی، قامتی همچون کمان داشت
با کودکان در بیت الاحزان آشیان داشت

عقده ز قلبم وانشد
گم کرده‌ام پیدا نشد!

ای وای ازین غم!
اشکم ز مژگانه می‌رود با هر بهانه

زهر کجا و ضربه‌های تازیانه؟!

یا رب چه شد بین در و دیوار خانه؟
از سینه‌ی زهرا چرا خون شد روانه؟!

عقده ز قلبم وانشد
گم کرده‌ام پیدا نشد!

ای وای ازین غم!
ای جان فدای دیدگان خونفشان

ای من بمیرم بهر قبر بی نشانت

آتش چسان زد غاصب حق آشیانت؟
گوید (فراز) اندر غم و درد نهانت:

عقده ز قلبم وانشد
گم کرده ام پیدا نشد!

ای وای ازین غم! [۱].
سید تقی قریشی (فراز)

[صفحه ۱۱]

هیاهوی سکوت!

اینجا نشانی از نگاه آشنا نیست
یا از صدای آشنایی، رد پای نیست

طوفانی از اندوه، دلتنگی، پریشانی
جاری ست در این دست، اما ناخدایی نیست

مرزی فراتر از زمین و آسمان دارد
بی وسعت این خاک گویا ماورایی نیست!

قندیل آه عاشقان، فانوس شرم ماه
مشتی ستاره، پیش ازینش روشنایی نیست!

در غربت این دشت اما آنچه می پیچد
تنها هیاهوی سکوت ست و، صدایی نیست!

هر یک بقیع کوچکی در سینه مان داریم
ماییم و اندوهی که آن را آشنایی نیست

بر شانه های غربت ما، زخم می روید
زخمی که او را ابتدا و انتهای نیست!

ماییم و، ارث چارده قرن عزا، آری
غمگین تر ازین قصه، گویا ماجرای نیست

در شعله های شرم می پیچم، که می بینم
شعرم به یاد غربتش شعر رسایی نیست

سید مهدی حسینی

[صفحه ۱۲]

بغض گلوگیر!

دل غریب من از گردش زمانه گرفت
به حسرت غم زهرا، شبی بهانه گرفت

شبانه بغض گلوگیر من، کنار بقیع
شکست و، دیده ز دل اشک دانه دانه گرفت

ز اشک جاری چشمم، ز چشمه سار دلم
در آن سحر، چمن عشق صد جوانه گرفت

ز پشت پنجره‌ها، دیدگان پر اشکم
سراغ مدفن پنهان و بی‌نشانه گرفت!

نشان شعله و دود سرای زهرا را
توان هنوز ز دیوار و بام خانه گرفت!

مصیبتی ست علی را، که پیش چشمانش
عدو امید دلش را به تازیانه گرفت!

چه گفت فاطمه کانگونه با تاثر و غم
علی مراسم تدفین او شبانه گرفت!؟

فراق فاطمه را، بو تراب باور کرد
شبی که چوبه‌ی تابوت را به شانه گرفت

فضل الله قدسی (قدسی)

[صفحه ۱۳]

ای به بقیع آمده!

ای به بقیع آمده! هشیار باش
خفته چرا چشم تو؟! بیدار باش

فرش رخت، بال ملک کرده‌اند
ذره تو، مهر فلک کرده‌اند

دیده فروبند ز ناسوتیان
تا نگری جلوه‌ی لاهوتیان

ترک خودی پیشه کن و خاک شو!
نیستی ار پاک، برو پاک شو!

دل بیر از زمزمه‌ی خاکیان

تا شنوی نغمه‌ی افلاکیان

چشم دل خویش اگر واکنی
آنچه نبینند، تماشا کنی

این حرم خاص خداوندی ست
طوف درش، مایه‌ی خرسندی ست

شرط حرم، محرمی و محرمی ست
مجرم اگر نیستی، از مجرمی ست

محرم و محرم ز یک یریشه‌اند
در خور آن، مردم حق پیشه‌اند

[صفحه ۱۴]

سالک این راه، دلش پر غم ست
بی غم اگر آمده، نامحرم ست!

همدم غم، هم سخن درد باش
غم، محک مرد بود مرد باش!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

مزار کعبه‌ی دلها کجاست!؟

باز کن بر روی من آغوش جان را ای بقیع!
تا بینم دوست داری میهمان را ای بقیع!؟

خاکی، اما برتر از افلاک داری جایگاه
در تو می بینم شکوه آسمان را، ای بقیع!

پنج خورشید جهان افروز در آغوش توست
کرده‌یی رشک فلک این خاکدان را، ای بقیع!

می‌رسیم از گرد ره با کوله بار اشک و آه
بار ده این کاروان خسته جان را ای بقیع!

بیت الاحزان بود و زهرا، هیچکس باور نداشت
تا کنند از او دریغ این سایبان را ای بقیع!

عاقبت ار جور گلچین شاخه‌ی این گل شکست!
در بهاران دید تاراج خزان را ای بقیع!

گر چه باغ یاس او پر شد ز گل‌های کبود!
با علی هرگز نگفت این داستان را ای بقیع!

[صفحه ۱۵]

سیلی گلچین چو گردد با رخ گل آشنا
بلبل از کف می دهد تاب و توان را ای بقیع!

پای آتش را به بیت وحی، دشمن باز کرد!
سوخت همچون برق خرمن سوز، آن را ای بقیع!

حامل وحی الهی، گاه البلاغ پیام
بوسه می زد بارها آن آستان را ای بقیع!

ای دریغا روز روشن، دشمن آتش فروز
بی‌امان می سوخت آن دارالامان را ای بقیع!

قهر گلچین آنقدر دامن به آتش زد، که سوخت
عاقبت آن طایر عرش آشیان را ای بقیع!

ای دریغا در میان شعله، صاحبخانه سوخت!

سوخت این ناخوانده مهمان، میزبان را! ای بقیع!

دیگر از آن شب، علی از درد، آرامی نداشت
داده بود از دست چون آرام جان را ای بقیع!

با دلی لرزان، زبلبل پیکر گل را گرفت!
یا داری گریه‌های باغبان را ای بقیع؟!

لرزه می‌افتد به جانت، تا که می‌آری به یاد
لرزش آن دستهای مهربان را ای بقیع!

جز تو غمهای علی را هیچکس باور نکرد!
می‌کشی بر دوش خود باری گران را، ای بقیع!

بازگو با ما: مزار کعبه‌ی دلها کجاست؟!
در کجا کردی نهران آن بی‌نشان را ای بقیع؟!

[صفحه ۱۶]

قطره‌یی، اما در آغوش تو دریا خفته است!
کرده‌یی پنهان تو بحری بیکران را ای بقیع!

چشم تو خون گرید و، (پروانه) می داند کجاست
چشمه‌ی جوشان این اشک روان را، ای بقیع!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

هنوز هم گله داشت!؟

این امامان که در بقیع، درند
افتخارات عالم بشرند

چار فصل کتاب تکوینند
چار رکن مبانی دینند

وارث انبیاء و سد یقین
سایه‌های خدا به روی زمین

هر یکی، شاخه‌یی ز نخله‌ی طور
هر یکی، آیه‌یی ز سوره‌ی نور

دست پروردگان خانه‌ی وحی
مرغ لاهوت آشنانه‌ی وحی

چار در خوشاب یک صدفند
نور چشمان شحنه‌ی نجفند

[صفحه ۱۷]

مشکلی دارم ای بقیع عزیز!
ای تو ما را شفیع رستاخیز

یاد داری شبی چو قیر سیاه
نه چراغی، نه پرتوی از ماه

علی آورد با دو دیده‌ی تر
بدن پاک دخت پیغمبر

دیدی آیا در آن شب تاریک
بازو پهلوی وی از نزدیک؟!

راستی، پهلویش شکسته نبود؟!
بازوی او، سیاه و خسته نبود؟!

دستهایش هنوز آبله داشت؟!

زیر لبها، هنوز هم داشت؟!!

ای بلند اختران چرخ برین!
ای زحل! ای عطارد! ای پروین!

ای شما کهکشانشان و کوکبها
کاروانهای نور در شبها!

مشعل شام تارشان باشید
شمعهای مزارشان باشید

تو هم ای ابر آسمان، آبی!
تو هم ای نور ماه، مهتابی!

[صفحه ۱۸]

تو هم ای دیده! کن روان جویی
تو هم ای خیل مژه! جارویی!

تو هم ای سیل اشک! آبی ریز
بر سر خاکشان، گلابی ریز

گرچه این سینه‌ها، مدینه‌ی ماست
قبر آنان، درون سینه‌ی ماست!

قبرشان تا چنین خراب بود
دل ما شیعیان، کباب بود

سید محمد علی ریاضی یزدی (ریاضی)

یک باغ گل!

ای خاک تو به چشم ملک توتیا، بقیع!
ای محترمتر از حرم کبریا! بقیع!

یک باغ گل به دامن تو جا گرفته است
از گلشن خزان زده‌ی مصطفی بقیع!

با قطره‌های اشک، دل از دست می‌دهد
بگذارد آنکه گرد حریم تو پا، بقیع!

ای شاهد خزان شدن باغ آرزو!
بر قصه‌های غصه‌ی خود لب گشا، بقیع!

آغوش تو، به پاکی دامان فاطمه ست
ای تربت چهار ولی خدا! بقیع!

[صفحه ۱۹]

بر برگ برگ دفتر تو نقش بسته است
با خط خون، حدیث غم لاله‌ها، بقیع!

خاک تو و سکوت شب و اشک مرتضی
با ما بگو حکایت آن ماجرا، بقیع!

محمد نعیمی (نعیمی)

راز نهان

برگشا مهر خموشی از زبانت ای بقیع!
جای زهرا بگو با زائرانت ای بقیع!

دیده‌ی گریان ما را بنگر و، با ما بگو:
در کجا خوابیده آن آرام جانت ای بقیع!

لطف کن! گم کرده‌ی ما را نشان ما بده
بشکن این مهر خموشی از زبانت ای بقیع!

گر دهی بر من نشان از قبر زهرا، تا ابد
بر ندارم سر ز خاک آستانت ای بقیع!

گفت مولا: راز این مطلب مگو با هیچکس
خوب بیرون آمدی از امتحانت ای بقیع!

گر نداری اذن از مولا که سازی بر ملا
لااقل با ما بگو از داستانت ای بقیع!

فاطمه با پهلوی بشکسته شد مهمان تو
ده خبر ما را ز حال میهمانت ای بقیع!

[صفحه ۲۰]

آرزو دارد به دل (خسرو) که تا صاحب زمان
بر ملا سازد مگر راز نهانت ای بقیع!

سید محمد خسرو نژاد (خسرو)

دلتهنگیهای زهرای بتول در ماتم رسول

جانم سوخت!

خدا! ز سوز دلم آگهی، که جانم سوخت
دلم ز فرقت یاران مهربانم سوخت

چو دید دشمن دیرینه، انزوای مرا
ز کینه آتشی افروخت کاشیانم سوخت

هنوز داغ پیمبر به سینه بود مرا
که مرگ فاطمه ناگاه جسم و جانم سوخت

امید زندگی و، یار غمگسارم رفت
ز مرگ زود رسش قلب کودکانم سوخت

دمی که گفت: علی جان! دگر حلالم کن
به پیش دیده ز مظلومیش، جهانم سوخت

به حال غربت من می گریست در دم مرگ

ز مهربانی او، طاقت و توانم سوخت

گشود چشم و سفارش ز کود کانش کرد
نگاه عاطفت آمیز او، روانم سوخت

چو خواست نیمه شب او را به خاک بسپارم
ازین وصیت جانسوز، استخوانم سوخت

حسین فولادی (فولادی)

[صفحه ۲۴]

در همه جا تنها بود!

آنکه از بعد پدر در همه جا تنها بود
نور چشمان نبی، فاطمه‌ی زهرا بود!

گل مینوی بهشتی به جوانی پژمرد
آنکه عطر نفسش، بوی خوش گلها بود

پاره‌ی جسم نبی را ز جفا آزدند
مأمن فاطمه، بیت الحزن صحرا بود!

همه گفتند: علی بعد وی از پا افتاد
کوه صبری که چنان ثابت و پا بر جا بود!

تا جگر گوشه‌ی محبوب خدا را کشتند
چشم حیدر ز غمش یکسره خون پالا بود

رفت زهرا و، علی ز آتش داغش همه عمر
سوخت چون شمع سراپای، اگر بر پا بود!

بارد از دیده‌ی خود خون جگر (جبرودی)
بسکه آن ماتم جانسوز، توان فرسا بود

کاظم جبرودی (جبرودی)

نشان!

بعد از پدر، به فاطمه دشمن امان نداد
وز مهر، کس تسلی آن خسته جان نداد!

[صفحه ۲۵]

زهراندید محسن و، گلچین روزگار
گل چید و فیض دیدن بر باغبان داد!

می خواست با پسر بدهد جان به پشت در
اما چو بیکسی علی دید، جان نداد!

در کوچه خواست تا که شود حامی علی
دردا که تازیانه‌ی دشمن امان نداد!

هر قهرمان کند به نشان خود افتخار
زهرانشان خود به علی هم نشان نداد!

قاسم ملکی (ملکی)

بهبانه!

مرد اگر خانه به گلزار جان برگیرد
دل او، باز هوای سر و همسر گیرد

گر چه فرزندی، عزیزست چه دختر چه پسر
بیشتر مهر پدر جانب دختر گیرد

بارها گفت نبی: فاطمه چون جان منست

که گمان داشت کسی جان پیمبر گیرد؟!؟

بارها گفت که آزار وی، آزار منست
کاش می بود که گفتار خود از سر گیرد

کاش می بود در آن کوچه، نبی تا که مگر
راه بر قاتل دختر، پی کیفر گیرد

[صفحه ۲۶]

کاش می بود که از خادمه ی دختر خویش
خبری از سبب سوختن در گیرد

کاش می بود پیمبر که ز آسما پرسد
که: چرا دختر من روی ز همسر گیرد؟!؟

کاش می بود که آن شب، جسد فاطمه را
گاه بر دوش علی، گاه پیمبر گیرد

کاش می بود در آن شام غریبان که به دست
اشک غربت مگر از چهره ی حیدر گیرد

کاش می بود که اطفال یتیم او را
بدهد تسلیت و بوسد و در بر گیرد

کاش می بود در آن نیمه‌ی شبها، که حسین
خیزد از خواب و بهانه پی مادر گیرد

چه غم از وحشت فرداست؟ که (آواره‌ی) او
دامن فاطمه را در صف محشر گیرد

مهدی تجبی همدانی (آواره)

گریه‌ی بی‌اختیار

درد هجران پدر چون شد عیان در روی زهرا
جسم گریان شد طیب و، خون دل داروی زهرا

شد پریشان روزگار و همچو شب، تاریک و تیره
روز فقدان پدر چون شد پریشان، موی زهرا

[صفحه ۲۷]

آن بود دلجو، که جان را می رهاند از غم دل
پس اجل بوده ست الحق بهترین دلجوی زهرا

بود دیدار پدر هر صبحگاه و شامگاهی
جان جسم و، قوت روح و، قوت زانوی زهرا

می شود بی اختیار از گریه، مولا چون بیند
بسته بازوند نیلی، چرخ بر بازوی زهرا!

قدر زهرا را (نگارنده) ندانستند، اما
آید آن روزی که باشد هر نگاهی سوی زهرا

عبدالعلی نگارنده (نگارنده)

شانه‌ی کبود!

آمد به یادم از غم زهرا و ماتمش
آن محنت پیایی و رنج دمامش

آن دیده‌ی پر آتش و آن آه آتشین
آن قلب پر زحسرت و آن حال درهمش

آن دست پر ز آبله، آن شانه‌ی کبود
آن پهلوی شکسته و آن قامت خمش

دردی که بود داغ پدر آخر الدّوآش
زخمی که تازیانه همی بود مرهمش

از دیده‌یی سرشک فشان در غم پدر
و ز دیده بی نظاره به حال پسر عمش

[صفحه ۲۸]

یک سو سریر و تخت سلیمان دین، تهی
یک سو به دست اهرمن افتاده خاتمش

توحید را بدید خراب ست، کشورش
اسلام را بدید نگون ست، پرچمش

مصحف، ذلیل و، تالی مُصْحَف اسیر غم
بسته به ریسمان، گلوی اسم اعظمش

ام‌الکتاب، محو و امام مبین، غریب

منسوخ، نصّ واضح و آیات محکمش

ادیب الممالک فراهانی

مزد زحمات!

تا سایه‌ی آن خسرو خوبان به سرم بود
کی سوخته از آتش غم، بال و پرم بود؟

ایام خوشی بود که آن شمع دل افروز
در محفل جان، جلوه کنان در نظرم بود

اعضای تنم آب شد و، خلق ندیدند
آن مهره‌ی داغی که ازو بر جگرم بود

جسم من اگر سوخت، از آن آتش در سوخت
جان من اگر سوخت، از آه سحرم سوخت

حق بردن و سیلی زدن و سینه شکستن
مزد زحمات شب و روز پدرم بود!

[صفحه ۲۹]

از فضّه، غم مادر و فرزند پرسید
کو شاهد حال من و قتل پسر م بود

بشکافت مرا سینه ز مسمار در، آندم
کز هجر پدر خونِ جگر در بصرم بود

پیش نظرم، مرگ دو جا گشت مجسم
کز هر دو خبر همسر نیکو سیرم بود:

یکبار، فشار در و دیوار مرا کشت
قنفذ بخدا باعث قتل دگرم بود

(میثم) ز در خانه‌ی عشق این خبر آورد
خاک قدم اهل نظر، تاج سرم بود

غلامرضا سازگار (میثم)

دخترم! جان بابا!

دخترم! خوش آمدی، جای تو در دنیا نبود
بی وجود تو، صفا در گلشن عقبی نبود

جان بابا! بارها مرگ از خدا کردم طلب
بیتو جز خونِ جگر در دیده‌ی زهرا نبود

دخترم! آن شب که من دست علی دادم تو را
جای پنج انگشت سیلی در رخت پیدا نبود!

جان بابا! نقش این سیلی گواهی می‌دهد:
هیچکس مثل من و مثل علی: تنها نبود!

[صفحه ۳۰]

دخترم! روزی که بر ماه رخت سیلی زدند
هر چه می‌پرسم بگو، آیا علی آنجا نبود؟!

جان بابا! بود، اما دستهایش بسته بود!
چاره‌ی جز صبر بین دشمنان، او را نبود

دخترم! آیا حسینم دید مادر را زدند؟!
شاهد این صحنه آیا بود زینب؟ یا نبود؟!

جان بابا! لرزه بر اندامشان افتاده بود
ذکرشان جز یا رسول‌الله و یا اُمّا نبود

دخترم! با آنهمه احسان که دید اُمّت ز من
بوسه‌ی گل میخ در اجر ذوی القُربی نبود!

جان بابا! خانه پر گردید از دشمن، ولی
هیچکس جز فضّه و دیوار و در با ما نبود!

دخترم! چون سینه‌ی مجروح تو آسیب دید
درد آن جز در درون سینه‌ی بابا نبود!

جان بابا! سوز آن از نظم (میشم) سر کشید
ورنه تا این حد شرر از شعر او پیدا نبود

غلامرضا سازگار (میشم)

خانه نشین!

بیرون ز دل خاک کن ای شه! سر خود را
بنگر تو دمی دختر غمپرور خود را

تا صورت نیلی شده را شاه نبیند
تک پرده‌ی این راز کنم، معجز خود را

تا آنکه دل از آتش هجر تو نسوزد
گیرم به مدد، اشکِ دو چشم تر خود را

آنقدر نحیفم که گرم باز بینی
ترسم شناسی پدرم! دختر خود را

با دختر خود بسکه نگویم غم دل را
پرسد ز پدر حال دل مادر خود را

می گفت که دستت ز چه از کار افتاده‌ست؟!
وز چیست گذاری سر زانو، سر خود را؟

مظلوم‌ترین خلق جهان، خانه نشین شد
گویی که ز کف داده دگر همسر خود را

قاسم ملکی (ملکی)

بابا، گله دارم

بابا! بنگر جانب کاشانه‌ی زهرا
بنگر به درِ سوخته‌ی خانه‌ی زهرا

ماندم به میان در و دیوار ز کینه
تا محسن من سقط شد، ای ماه مدینه!

تنها نه میان در و دیوار بماندم
کز صدمه‌ی در، خون دل از دیده فشاندم!

[صفحه ۳۲]

کی در خور زهرای تو، بیدا و جفا بود؟!
کی در خور بستن، گلوی شیر خدا بود?!

از امت بی‌رحم تو بابا! گله دارم
تا چند من خسته جگر حوصله دارم?!

بابا! به دل خسته‌ی زهرا، نظری کن

بر پهلوئی بشکسته‌ی زهرا، نظری کن

برخیز و بین طلعت زهرا شده نیلی
نیلی شده رخسار من از ضربت سیلی!

بعد از تو، کسی در به رخ من نگشاید
کس نیست که بر محنت زهرا نفزاید!

از گریه، مرا منع کنند اهل مدینه
خون ست ازین غم، دل زهرای حزینه

حق دارم اگر خون دل از دیده بیارم
جا دارد اگر جان به فراق بسپارم

تنها نه ز هجران تو در شیون و شینم
گاهی به حسن گریم و گاهی به حسینم!

از بعد تو، بر باد شده عزّت زهرا!
جز مرگ نباشد پس ازین، حسرت زهرا

(رنجی) شده، ای بنت نبی! نوحه سرایت
بر نوحه سرایت نظری کن، بفدایت!

با پدر مگو!

رفتی، ولی ز غصه‌ی دل با پدر مگو
گفتی کنار تربت پاکش، دگر مگو!

یا فاطمه! رسول امین را غمین مخواه!
با او ز جور امت بیداد گر، مگو

از ماجرای غصب فدک، ایها البتول!
ز آن سیلی و گرفتن قرص قمر! مگو

ز آن آتشی که شعله کشید از حریم حق
وز پهلوی شکسته و مسمار در، مگو!

از آستان خانه، به وقت هجوم خصم
ز آن ماجرا و قصه‌ی قتل پسر مگو

ز آن ضرب تازیانه و این بازوی کبود
کز من نهفته ماند، برای پدر مگو!

ز آن اشکها که از غم هجران روی او
از دیده ریختی همه شب تا سحر، مگو

وز حال زار شیعه و از (شاهد) غمین
کاینسان نهفته قبر تو شد از نظر، مگو

شهید حسین استانه پرست (شاهد)

[صفحه ۳۴]

آرزوی مرگ!

نیلی بود ز سیلی بیگانه، روی من
داغ پدر، سپید نموده ست موی من!

شبهای درد و ناله و غم، تا سپیده دم
با پهلوی شکسته بود گفتگوی من!

تابی به تن نمانده و زینب ز روی مهر
وقت نماز آورد آب وضوی من!

بیزارم از جفای نفاق افکنان پدر!

جز مرگ در جهان نبود آرزوی من!

دخت تو از حریم ولایت دفاع کرد
چون بود آبروی علی، آبروی من

رخت از جهان به سوی جنان می کشیم ما
از کردگار خواهشم اینست: شوی من

تا ننگرد به بازوی آزرده و کبود
از زیر پیرهن بدهد شتت شوی من

روز جزا پناه دهم (تائب) حزین
گر آید از طریق محبت به سوی من

حسین اخوان کاشانی (تائب)

[صفحه ۳۵]

در نظرش بود!

آزرده ز داغ پدر تا جورش بود
فریاد و فغان، همدم شب تا سحرش بود!

حق بردن و سیلی زدن و سینه شکستن
(مزد زحمات شب و روز پدرش بود!) [۲].

کشتند میان در و دیوار دو تن را
مظلولمتر از فاطمه، محسن، پسرش، بود!

می سوخت دلش ز آتش هجران پیمبر
خاموش کی از گریه، چشمان ترش بود؟!

یک دست، گه آمد و شد داشت به دیوار
ای وای که دست دگرش بر کمرش بود!

بردند غریبانه علی را چو به مسجد
این منظره تا وقت اجل در نظرش بود!

با سنگ جفا ریخته بال و پر (تائب)
الطاف تو در کنج قفس، بال و پرش بود

حسین اخوات کاشانی (تائب)

[صفحه ۳۶]

شام عزا

روز شادی رفت و با شام عزا سر می‌کنم
افسر از فرقم فتاد و، خاک بر سر می‌کنم

ای رسول هاشمی! باب گرامی! بعد تو
لعن و نفرین بر جهان سفله‌پرور می‌کنم

برگرفتی از سرم تا سایه ای تاج شرف!
جامه‌ی ماتم ز هجران تو در بر می‌کنم

همچون یعقوب از فراق یوسف، ای والا پدر!
بیت‌الاحزان می‌نشینم، گریه را سر می‌کنم

تافتی ای مهر عالمتاب تا روی از جهان
آسمان دامن خود را پر اختر می‌کنم

ز آتش غم بس دلم در سینه می‌سوزد چو عود
دود آه از سینه بیرون همچو مجمر می‌کنم

ای در مقصود خلقت! در عزایت روز و شب
مردمان دیده را در خون شناور می‌کنم

ای در مقصود خلقت در عزایت روز و شب

مردمان دیده را در خون شناور می‌کنم

تا عدو، روی مرانیلی ز سیلی کرده است
چهره‌ی خود را نهان از چشم همسر می‌کنم

تا نسوزد از شرار آه آتشناک من
بستر خود هر شب از اشک روان، تر می‌کنم

هر که چون (وارسته) از بهرم رثایی گفته است
من شفاعت بهر او در روز محشر می‌کنم

محمد وارسته کاشانی (وارسته)

[صفحه ۳۷]

به کجا می‌کشانیم!؟

شادی گریخت از من و از زندگانیم
غم، شعله زد به خرمن عمر و جوانیم

خود ترجمان رنج و سیه روزگاری ست
موی سپید و قامت از غم کمائیم

دامن گرفت از من و دل، گریه‌ی روز و شب
ای سیل اشک! گو به کجا می کشانیم؟!

افتاده‌ام ز پا و توانم ز دست رفت
ای دیده! خون بیار بر این ناتوانیم!

از داغ جانگداز پدر، بس گریستم
گردون گریست بر من و درد نهانیم

شب تا سحر نخفته و، باشد نظاره گر
چشم سپهر بر من و اختر فشانیم!

تا شد بهار گلشن امید من خزان
دیگر ندید چشم فلک، شادمانیم

چون از حریم خویش نمودم به حق دفاع
نیلی ز سیلی ست رخ ارغوانیم!

(رودی)! به سر کواری آن بضعة الرسول
از لاله پرس داغ نهان و نشانیم

حسن پروین مهر (رودی)

جنایت!

اشک زهرا ز غمی تلخ، حکایت می کرد
با پدر، ز امت بیمهر شکایت می کرد

نه ز درد خود و همسر، که پریشانی او
از غم غربت اسلام حکایت می کرد

شهر، از گریه‌ی او شکوه گذارد زیرا
گریه‌ی فاطمه در شهر، سرایت می کرد!

آه از آن روز بلا خیز! که در خانه‌ی وحی
خصم، را آنچه توان بود، جنایت می کرد!

یاری از رهبری اینست که زهرای بتول
از علی با همه هستیش حمایت می کرد

زد به دامان علی دست که او را کشتند!
جان فشانیده و تحکیم ولایت می کرد

کافری، حال علی دید و مسلمان گردید
دشمنش می زد و او داشت هدایت می کرد!

ای (موید)! سحری بر سر سجاده‌ی شوق
دل من از غم جانسوز، روایت می کرد

سید رضا موید (موید)

[صفحه ۳۹]

صبری که من دارم

خدایا! گر چه من مهر خموشی بر دهن دارم
درون سینه یکدنیا غم و رنج و محن دارم

به محراب دعا، خیر از برای غیر می خواهم
اگر چه خاطری آزرده از اهل وطن دارم

سر از خاک سیه بردار ای پیغمبر رحمت!
که من دلگیرم و با حضرتت میل سخن دارم

حکایت می کند از سوز و سازم یا رسول الله!
شکایتها که از این امت پیمان شکن دارم

درخت سایبانم را شکستند و، من غمگین
خدا را خلوتی در گوشه‌ی بیت‌ال‌حزن دارم

چرا پروا نکردند و زدند آتش به جان من
مگر چون شمع، من کاری به غیر از سوختن دارم!؟

به دست و سینه‌ام چون لاله نقش ماتمست، اما
اگر چه داغدارم من، حجاب از پیرهن دارم

تحمل می‌کنم رنج و مصیبت را، به امیدی
که گیرد دخترم سرمشق از صبری که من دارم

سخن در رده می‌گویم که مولا نشنود، زیرا
هنوز آثاری از آن حق‌کشی‌ها بر بدن دارم

ز من شرح پریشانی می‌پرس ای دل‌کزین حسرت
پریشان‌خاطری همچون (شفق) در انجمن دارم

محمد جواد غفور زاده (شفق)

[صفحه ۴۰]

دیدار در بهشت

دخترم! بی تو بهشت آرزو شیرین نبود
بیش از این دوری، سزای صحبت دیرین نبود

نور چشم من! صفا دادی به بزم عرشیان
محفل ما بی فروغ روی تو، رنگین نبود

آمدی ای نازنین! اما چرا افسرده‌یی؟!
در کنار من که بودی، خاطرت غمگین نبود!

در مدینه تا ترا می‌دیدم ای نخل امید!
صحبت از گل بود، اما حرفی از گلچین نبود

از وداع ما و تو نگذشته پیش از چند روز
اینکه رسم تسلیت، این شیوه‌ی تسکین نبود!

با علی گر دشمنی کردند، یا زهرا چرا؟!
اینکه پاس احترام عترت یاسین نبود!

باز هم آتش به دیوار و درش میزد کسی
از شمیم وحی اگر آن خانه، عطر آگین نبود؟!

ای شهید مکتب وحی! از چه پهلویت شکست؟!
دخترم! یار امانت اینهمه سنگین نبود!

میهمان من شدی با گوشه‌ی چشم کبود!
راستی آنجا مگر چشم حقیقت بین نبود!؟

[صفحه ۴۱]

من که خود بوسیده بودم بارها آن سینه را
سینه‌ی زهرای من آزرده و خونین نبود!

پهلوی آزرده و، بازوی مجروح ای دریغ!
آن سفارشها که من کردم جوابش این نبود

محمد جواد غفورزاده (شفق)

خاطره‌ی فدک

منکه از سایه‌ی اندوه، حذر می کردم
باز، غم بود به هر جا که نظر می کردم!

زین قفس بال گشودن به سوی جنت بود
آرزویی که من سوخته پر می کردم!

(چون صدف، قطره‌ی اشکی که به من می دادند
می زدم بر لب خود مهر و، گهر می کردم)

خسته دل بودم و با صوت دل‌انگیز بلال
زنده در خاطر خود یاد پدر می کردم!

پدرم داد به من مژده‌یی و، من خود را
از همان روز مهیای سفر می کردم!

من بدین پهلوئی آزرده، خدا می داند
شب خود را به چه تقدیر، سحر می کردم!؟

نفس، آهسته کشیدم من و چون مرغ سحر
نالۀ تا صبحدم از صدمه‌ی در می کردم!

[صفحه ۴۲]

محرم سر جهان بود علی، اما من
فضه را باید ازین راز خبر می کردم!

یادم از خاطره‌ی غصب فدک می آمد
گاهگامی که از آن کوچه گذر می کردم!

گرچه پشت در آتش زده رفتم از هوش
کی فراموش من از داغ پسر می کردم!؟

محمد جواد غفور زاده (شفق)

امضا کردند!

کشته شد محسن و آنان که تماشا کردند
سند تیر به اصغر زدن امضا کردند!

بعد پیغمبر اسلام چها کرد امت
که دو تا قامت محبوبه‌ی یکتا کردند!

آب غسلش نشده خشک، عجب امت دون
قدر دانی ز عزیز شه بطحها کردند!

در گرفت آتش و، زهرا و پسر در پس در

کو زیانی که بگویم چه به زهرا کردند؟!

زده بودند به لبها چو همه قفل سکوت
چاگران، خیره شده حمله به مولا کردند

باغبان بند به گردن، گل و غنچه‌ی پرپر!
گلشن خرم طاهای همه یغما کردند

[صفحه ۴۳]

تا که آن شیر زن از شیر خدا کرد دفاع
چه بگویم که چه برنامه‌ی اجرا کردند؟!

کودکان گه به پدر، گاه به مادر نگران
دست کوچک به سما برده، خدایا کردند!

علی انسانی (انسانی)

موج خطر

ای مایه‌ی امید من! از خاک سر بگیر

با دخترت، نوازش دیرین ز سر بگیر

امواج حادثات زمانم به برگرفت
اینک تو نیز فاطمهات را به برگیر

تا بنگری به خانه‌ی زهرا چه روی داد
بابا بیا ز خانه‌ی زهرا خبر بگیر

شد محسنم شهید و، علی مانده بی معین
حال پدر بین و سراغ پسر بگیر

جان علی، ز رنج و غم افتاده در خطر
فلک نجات را تو ز موج خطر بگیر

رخسار من، گواهی غصب فدک دهد
حق مرا ز غاصب بیدادگر بگیر

افسرده‌ی کودکان منند، ای همان مهر!
باز آو کودکان مرا زیر پر بگیر

[صفحه ۴۴]

از پا فتاده است (موید)، سلیل تو
بابا عنایتی کن و دست پسر بگیر

سید رضا موید (موید)

بلای گرنبار!

بعد از پدر، مصیبت بسیار دیده‌ام
یا رب! تو آگهی که چه آزار دیده‌ام!

مردم اگر حدیث غریبی شنیده‌اند
من خویش، این بلای گرنبار دیده‌ام

بر روزها اگر که بریزد، چو شب شود
ظلمی که از مهاجر و انصار دیده‌ام

تنها نه تازیانه سبب شد به کشتم
من مرگ خود ز ضربت مسمار دیده‌ام

با سینه‌ی شکسته به سختی نفس کشم
ز آن صدمه‌یی که از در و دیوار دیده‌ام

در خون و خاک، محسن شش ماهه‌ام طپید
این صحنه را به دیده‌ی خونبار دیده‌ام

گر پشت در خواسته‌ایم از علی کمک
او را به رنج خویش، گرفتار دیده‌ام

آن ظلمها که گفت نبی می‌رسد به من
امروز زین گروه ستمکار دیده‌ام

[صفحه ۴۵]

این رنج می‌کشد من مظلومه را، که باز
مظلومی علی به دل زار دیده‌ام

نتوان هزارها چون (مؤید) رقم زدن
یک از هزار، آنچه من آزار دیده‌ام

سیدرضا موید (موید)

سایبان

بر دیده‌ام، که موج زند قطره‌های اشک
ای کاش بوده جلوه‌ی رویت بجای اشک!

بعد از غروب ماه رخت، خانه‌ام پدر!
ماتمسرای دل شد و، خلوتسرای اشک

دود دلم ز سینه بر آید بجای آه
خون دلم ز دیده بریزد بجای اشک

وقتی که هم‌رهان ز برم پا کشیده‌اند
اشکم انیش گشته، بنازم وفای اشک

روز و شبم که می‌گذرد با هزار درد
پیوند می‌زنند به هم دانه‌های اشک!

تا نخل سایبان مرا قطع کرده‌اند
هر روز می‌روم به (احد) پا به پای اشک!

سید رضا موید (موید)

[صفحه ۴۶]

درد دلی با پدر!

داغ تو، یا داده به من اشک و آه را
آهی که سوخت در نفسی مهر و ماه را

ترسم ز گریه آب شود چشم روزگار
اندازد ار به قد کمانم نگاه را

مویم سپید گشت در آغاز زندگی
دیدم ز بس شکنجه‌ی بخت سیاه را

همسایگان ز گریه‌ی من شکوه می‌کنند
گویند برده گریه‌ات از ما، رفاه را!

دیگر برای گریه، برون می‌روم ز شهر
تا نشوند زین دل غمدیده، آه را

در کوچه‌یی که آمد و شد سخت بود، سخت
سیلی زدند فاطمه‌ی بی‌پناه را

کردم دفاع، پشت در از محسنم ولی
کشتند دشمنان تو، این بیگناه را

گویند: فضه، شاهد مظلومی من ست
روزی که حق به پای کند دادگاه را

ترسم که پاره پاره شود قلب دادخواه
آرند اگر برای شهادت، گواه را!

غلامرضا سازگار (میشم)

[صفحه ۴۷]

بازوبند!

لاله‌ی وَحِیم، که پیغمبر شکفت از بوی من
قامتش خم بود پیش قامت دلجوی من!

پای تا سر محو دیدار خدا می شد، رسول
هر زمان چشمم خدا بین می گشودی سوی من

دست من بوسید پیغمبر که: این دست خداست
قنفذ از آن بست بازوبند بر بازوی من!

(روح ما بین دو پهلوی) چون مرا فرموده بود

خضم دین بشکست از ضرب لگد، پهلوی من!

جز به (مهدی) روی سیلی خورده نگشایم به کس!
منتقم باید ببیند گشته نیلی روی من

غلامرضا سازگار (میشم)

[صفحه ۵۱]

آشوب سقیفه

فاطمه سوخت!

ای به طوفان بلا، یار علی!

همدم آه شرر بار علی!

مهر و قهرت، سبب ردّ و قبول

فاطمه! روح علی! جان رسول!

ای ز سیلی شده نیلی رویت

کشت آزرده گی پهلویت

تا علی را سوی مسجد بردند

نازنین قلب ترا، آزدند

رابط فیض خدا را کشتند

مادر زهد و ریا را، کشتند

آنکه نان و نمکش را خوردند

به تلافی، فدکش را بردند!

تا که بیت الشرف فاطمه سوخت

عرش را ز آتش غم، قائمه سوخت!

هستی شیر خدا رفت ز دست

تا که زهرای وی از پای نشست!

تقی برانی (برانی)

[صفحه ۵۲]

قبر تو مستور ماند!

ای حرم خاص خداوندگار

دست خداوند، ترا پرده دار

اُمُّ آب و، بضعه‌ی خیر الانام
مادر دو رهبر صلح و قیام

خوانده خدا، عصمت کبری ترا
گفته نبی، اُمُّ ابیها ترا

چیست حیا؟ ریشه‌ی دامن تو
کیست ادب؟ بنده‌ی فرمان تو

وقت خوشت، وقت مناجات توست
شاد، پیمبر ز ملاقات توست

کس نبرد راه به سامان تو
جز پدر و همسر و یزدان تو

هم ز پی عرض ادب، گاه گاه
یافته جبریل در آن خانه، راه

مکتب تو، مکتب صدق و صفا
خانه‌ی تو، گلشن مهر و وفا

نیست عجب گر به چنین مکتبی
تربیت آموخته، چون زینبی

ای پدرت رحمۀ للعالمین
مرحمتی کن به من دل غمین

منکه ز احسان تو شرمنده‌ام
دست به دامان تو افکنده‌ام

قدر تو یا فاطم! نشناختند
بر حرم حرمت تو، تاختند

تا که صنم جای صمد نصب شد
حق تو و همسر تو غصب شد

حاصل آن طرح که بس شوم بود
قتل تو و محسن مظلوم بود

شد سبب قتل تو بی اختلاف
ضرب در و، ضربت سخت غلاف

ای شده محروم ز ارث پدر
عالم و آدم ز غمت خون جگر

عصمت یزدانی و، معصومه‌یی
زوج تو مظلوم و، تو مظلومه‌یی

داغ غمت بر دل رنجور ماند
قدر تو و قبر تو، مستور ماند

فاطمه! ای آنکه خرد مات توست
چشم (مؤید) به کرامات توست

سید رضا مؤید (مؤید)

[صفحه ۵۷]

اذان بلال

اذان بلال!

دلم گرفته درین وسعت ملال، بلال!
اذان بگوی خدا را! اذان بلال! بلال!

من و تو شعله وریم از شرار فتنه، بیا
برای اینهمه غربت چو من بنال، بلال!

سکوت تلخ تو با درد همنشینم کرد
اذان بگویی و بیر از دلم ملال، بلال!

هنوز یاد تو، در خاطر زمان جاری است
ازین گذشته‌ی روشن به خود بیال، بلال!

دوباره بانگ اذان در مدینه می‌پیچد؟!
سکوت نیست جواب چنین سوال، بلال!

اذان اگر تو نگویی، نماز می‌میرد
بخوان سرود رهایی، بخوان بلال! بلال!

به جرم اینکه من از راست قامتان بودم
زمانه منحیم خواست چون هلال، بلال!

[صفحه ۵۸]

فغان که اهرمنم آن زمان ز پا افکند

که بست دست خداوند ذوالجلال بلال!

ز جان سوخته‌ی من هنوز شعله‌ی درد
زبانه می‌کشد از فرط اشتعال، بلال!

سرود اینهمه غربت بخوان که بنشیند
به چهره‌ها، عرق شرم و انفعال بلال!

درین خزان محبت، سرود سبزت را
بخوان برای دل من به شور و حال، بلال!

بخوان برای دل من! که می‌بالد
به من شکوه و به تو عشق لایزال، بلال!

کبوتر حرم عشق! بال و پروا کن
به شوق آمدن لحظه‌ی وصال، بلال!

بخوان! که عمر گل باغ عشق، کوتاهست
چو آفتاب، که دارد سر زوال، بلال!

برای مرغ مهاجر ز کوچ باید گفت
بخوان سرود غم‌انگیز ارتحال بلال!

کمال سنگدلی بین، که سنگ حادثه را
مرا زدند به پهلو ترا به بال، بلال!

سرود سبز تو با خشم سرخ من، ماند
به یادگار برای علی و آل، بلال!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

[صفحه ۵۹]

مزار گمشده!

اشک غمت، ستاره‌ی هفت آسمان بلال!
در آسمان غربت مولا بمان! بلال!

داغ نماز بر دل محراب مانده است
انگار سالهاست نگفتی اذان، بلال!

این سینه، تنگ ماند و مجال نفس نماند
ای بس هجوم حادثه شد بی‌امان، بلال!

ای زخم شانه‌های نجابت! صبور باش
در التهاب کینه‌ی نامردمان، بلال!

باغی در بهشت خدا سبز سبز بود
شد زرد از تهاجم باد خزان، بلال!

زودست تا که مرغ مهاجر، شکسته بال
یکباره پر بگیرد ازین آشیان، بلال!

زودست تا که آب شود شمع هستیم
همراه با تداوم اشک روان، بلال!

زودست تا در آینه‌ی غربت علی
جز نقش درد و داغ نبینی عیان، بلال!

زودست تا مدینه نداند ز فاطمه
جز یک مزار گمشده‌ی بی‌نشان، بلال!

[صفحه ۶۰]

زودست تا همیشه‌ی تاریخ انتظار
این زخم صبر، تازه شود همچنان بلال!

میراث صبر و زخم و شهادت به روزگار
ماند برای آل علی جاودان، بلال!

جعفر رسولزاده (آشفته)

ای بلال!

نام گل بردی و، بلبل گشت خاموش ای بلال!
مادر مظلومه‌ی ما رفت از هوش، ای بلال!

بوستان وحی را بیت‌ال‌حزن کردی، بس ست
با اذان خود مکن ما را سیه پوش ای بلال!

دیر اگر خاموش گردی، زودتر گردد ز تو
مادر ما را چراغ عمر، خاموش ای بلال!

مادر ما بر اذانت گوش داد، اینک تو هم
بر صدای گریه‌ی زینب بده گوش، ای بلال!

مرگ پیغمبر، شکسته قامت ما را به هم
بار غم مگذار ما را بر سر دوش ای بلال!

غنچه، پرپر گشت و گل از دست رفت و باغ، سوخت

کرد حق باغیان، گلچین فراموش ای بلال!

[صفحه ۶۱]

گرد غم بر روی ما بنشسته و، دانسته بیم
خاک گیرد لاله ما را در آغوش، ای بلال!

تا زبان حال ما یکسر به نظرم (میثم) ست
اشک و خون از چشم اهل دل زند جوش، ای بلال

غلامرضا سازگار (میثم)

[صفحه ۶۵]

باغ در آتش

غربت مولا

بسکه دل بی ماه رویت در دل شبها گریست
آسمان دیده‌ام زین غصه، یک دریا گریست

باغبان عشق در سوکت نه تنها ناله کرد
ای گل پرپر! به حالت بلبل شیدا گریست

بارالها بین دیوار و در آن شب تا چه شد؟!
کآسمان بر حال زار زهره‌ی زهرا گریست

گشت خون آلوده، چشم اختران آسمان
بسکه زهرا تا سحر بر غربت مولا گریست

شد کویر تشنه، سیراب ای فلک! ای بس علی
داغ بر دل، لاله آسا در دل صحرا گریست!

تا نبینید اشک او را، تا سحر هر شب علی
یا حدیث دل به چه گفت از غریبی، یا گریست!

شیر میدان شجاعت بود و، یک دنیای صبر
من ندانم ای فلک! با او چه کردی تا گریست!؟

سوخت همچون شمع و از او غیر خاکستر نماند
بسکه از داغ تو، خورشید جهان آرا گریست

جواد جهان ارائی (جهان آرا)

بِهانه

کمان کشید غم و، سینه را نشانه گرفت
چنان، که آتش دل تا فلک زبان گرفت!

خدا گواست که خورشید از حرارت سوخت
از آتشی که از آن سوی در به خانه گرفت!

در آن چمن که دل باغبان چون شمع گذاخت
چگونه بلبل دلخسته آشیانه گرفت؟!

شفق ز دیده‌ی دل خون گریست، چون زهرا
برای گیسوی زینب به دست شانه گرفت!

ز بسکه فاطمه رنجیده بود از امت
دل از حیات خود آن گوهر یگانه گرفت

علی چه کرد و چه گفت ای خدا در آن شب تار
که زینب از غم بی‌مادری، بهانه گرفت؟!

برای آنکه بماند نهان ز چشم رقیب
(علی، مراسم تدفین او شبانه گرفت) [۳].

حسن صالحی خمینی (صالحی)

[صفحه ۶۷]

گنجینه‌ی اسرار

سینه‌ی کز معرفت گنجینه‌ی اسرار بود
کی سزاوار فشار آن در و دیوار بود؟!

طور سینه‌ی تجلی، مشعلی از نور شد
سینه‌ی سینه‌ی وحدت، مشتعل از نار بود!

نالهی بانو، زد اندر خرمن هستی شرر
گویی اندر طور غم چون نخل، آتشبار بود!

آنکه کردی ماه تابان پیش او پهلو تهی
از کجا پهلوی او را تاب آن آزار بود؟!

گردش گردون دون بین کز جفای سامری
نقطه‌ی پرگار وحدت، مرکز مسمار بود!

صورتش نیلی شد از سیلی، که چون سیل سیاه
روی گردون زین مصیبت تا قیامت تار بود!

شهر یاری شد به بند بنده‌یی از بندگان!
آنکه جبریل امنیش، بنده‌ی دربار بود

از قفای شاه، بانو با نوای جانگداز
تا توانایی به تن، تا قوت رفتار، بود

گر چه بازو خسته شد، وز کار دستش بسته شد
لیک پای همتش بر گنبد دوّار بود

دست بانو گرچه از دامان شه کوتاه شد!
لیک بر گردون بلند از دست آن گمراه شد!

شیخ محمد حسین اصفهانی (مفتقر)

[صفحه ۶۸]

حاصل باغ نبوت

تا در بیت الحرام از آتش بیگانه سوخت

کعبه، ویران شد، حرم از سوز صاحبخانه سوخت!

شمع بزم آفرینش با هزاران اشک و آه
شد چنان، کز دود آهش سینه‌ی کاشانه سوخت

آتشی در بیت معمور ولایت شعله زد
تا ابد ز آن شعله، هر معمور و هر ویرانه، سوخت

آه از آن پیمان شکن کز کینه‌ی خم غدیر
آتشی آفروخت تا هم خم و هم خمخانه سوخت!

لیلی حُسنِ قَدَمِ چون سوخت از سر تا قدم
همچو مجنون، عقل رهبر ار دل دیوانه، سوخت

گلشن فرخ فر توحید آن دم شد تباه
کز سموم شرک، آن شاخ گل فرزانه سوخت

گنج علم و معرفت، شد طعمه‌ی افعی صفت
تا که از بیداد دو نان گوهر یکدانه سوخت

حاصل باغ نبوت رفت بر باد فنا!
خرمنی در آرزوی خام آب و دانه، سوخت!

کر کس دون، پنجه زد و بر روی طاووس ازل
عالمی از حسرت آن جلوه‌ی مستانه سوخت

آتشی، آتش پرستی در جهان افروخته
خرمن اسلام دین را، تا قیامت سوخته

شیخ محمد حسین اصفهانی (مفتقر)

[صفحه ۶۹]

ناموس ذوالجلال

گوهر سنگین بها از ابر گوهر بار ریخت
کز غم جانسوز او، خون از در و دیوار ریخت

شاخه‌ی طوبی مثالی را ز آسیب خسان
آفتی آمد، که یکسر هم بر و هم بار، ریخت

غنچه‌ی نشکفته‌ی بی از لاله‌زار معرفت
از فراز شاخساری از جفای خار ریخت

اختر فرخ فری افتاد از برج شرف
کآسمان خوناب غم از دیده‌ی خونبار ریخت

بسملی در خون طپید از جور جبار عنید؟!
یا که عنقای ازل خون دل از منقار ریخت؟!

زهره‌ی زهرا چو از آسیب پهلو در گذشت
چشمه‌های خون ز چشم ثابت و سیار ریخت

مهبط روح الامین تا پایمال دیو شد
شورش‌ی سرزد که سقف گنبد دوآر ریخت!

از هجوم عام بر ناموس خاص ذوالجلال
عقل حیران، طبع سرگردان، زبان لالست لال!

شیخ محمد حسین اصفهانی (مفتقر)

[صفحه ۷۰]

داغ بانو!

بیت معمور ولایت را، اجل ویرانه کرد
آنچه را با خانه، صد چندان به صاحبانه کرد!

شمع روی روشن زهرا چو آن شب شد خموش

زهره، ساز نغمه‌ی ماتم در آن کاشانه کرد

داغ بانو کرد عمری با دل آن شهریار
آنچه شمع انجمن یکباره با پروانه کرد!

شاه با آن پر دلی، دل از دو گیتی برگرفت
خانه را کآن شب تهی ز آن گوهر یکدانه کرد

بارها کردی تمنای فراق جسم و جان
چون که یاد از روزگار وصل آن جانانه کرد

سر به زانوی غم و، با غصه‌ی بانو قرین
عزلت از هر آشنایی بود و هر بیگانه، کرد

شاهد هستی چو از پیمان‌های غم نیست شد
باده نوشان را، خراب از جلوه‌ی مستانه کرد!

ساقی بزم حقیقت، گوئیا از خمّ غم
هر چه در خمخانه بودی اندر آن پیمان‌ها کرد!

(مفتقر) را شوری از اندیشه‌ی بیرون در سرست
هر دم او را از غم بانو، نوایی دیگرست

شیخ محمد حسین اصفهانی (مفتقر)

[صفحه ۷۱]

مبادا!

مبادا باغبانی در بهاران
خزان نخل بار آور بیند!

مبادا در بهار زندگانی
که نخلی، چیده برگ و بر بیند!

مبادا عندلیبی، لانه‌ی خویش
ز برق فتنه در آذر بیند!

جه حالی دارد آن مرغی که از جفت
به جا در لانه، مشتی پر بیند!

وز آن جانسوزتر، احوال مرغی ست
که جای لانه، خاکستر بیند!

ندارد کودکی طاقت، که نیلی
ز سیلی صورت مادر بیند!

گل سرخ ست مادر، کی تواند
رخ خود را چونیلوفر ببیند!

چه حالی می کند پیدا خدایا!
اگر این صحنه را حیدر ببیند!

هزاران بار اجل بر مرد خوشتر
که سیلی خوردن همسر ببیند!

[صفحه ۷۲]

مگو، رو کرده پنهان، تا مبادا
رخش را ساقی کوثر ببیند!

تواند آنکه مولا بی نگاهی
رخ محبوبه‌ی داور ببیند!

خسوف مه، کسوف آفتاب ست
نخواهد خصم بد اختر ببیند!

میان شعله، در از درد نالید
که یا رب قاتلش کیفر ببیند!

ولی از روی مولا شرم دارد
که مسمارش به خون اندر ببیند!

مبادا خواهری، غلطیده در خون
برادر را به پشت در ببیند!

خدا را فضا! زینب را صدا کن
مبادا حالت مادر ببیند!

ندارد طاقتی زهرا خدا را
که زینب را به چشم تر ببیند!

نهان کن چادر و سجاده‌اش را
مبادا زینب مضطر ببیند!

برو دیوار و در را شستشو کن
مگر این صحنه را کمتر ببیند!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

مشکن شاخه‌ی گل را!

چنان در آتش کین سوخت گلچین، خرمن گل را
که از بلبل ربود آرام و، از دلها تحمّل را

مدینه! باغبان را گو به باغ گل چه می آیی؟!
که می بندند پیش دیده‌ی گل، بال بلبل را!

در آغوش محبت غنچه‌ی نشکفته‌ی دارد
خدا را رحم کن گلچین و، مشکن شاخه‌ی گل را

مدینه! گو به بلبل آشیان از باغ بیرون بر
که می سوزند اینجا در کنار غنچه، سنبل را!

مگر بلبل چه فیضی می برد از صحبت این گل
که یکدم بر نمی دارد از او چشم تو سل را؟!!

مدینه! غنچه‌ی پرپر، گل خزان، گلزار در آتش
بین بیرحمی گلچین و میزان تطاول را!

چرا امشب به سوی باغ گل، بلبل نمی آید؟
مگر از یاد خود برده ست گل‌های قرنفل را؟!!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

ماجرای تلخ گل!

باغ از یک سو در آتش، خرمن گل یک طرف!
غنچه‌ی نشکفته یک سو، دامن گل یک طرف!

[صفحه ۷۴]

می زند آتش به جان بلبل حسر نصیب
غارت گلچین ز یک سو، چیدن گل یک طرف!

شعله در باغ ولایت سر کشیها کرد و، سوخت
غنچه‌ی را پیراهن از یک سو، تن گل یک طرف!

ای دریغا در میان شعله‌های کینه سوخت
غنچه را تن یک طرف، پیراهن گل یک طرف!

بلبل پر بسته را از باغ بیرون می‌برند
خس ز یک سو، خار یک سو، دشمن گل یک طرف!

می‌زند این تازیانه، می‌زند آن با غلاف
قنقد از یک سو، مغیره، دشمن گل، یک طرف!

یک طرف، بیش‌رمی آتش بیار معرکه!
ماجرای تلخ سیلی خوردن گل، یک طرف!

یک طرف، بر روی نازک‌تر گل سیلی زدن!
دیدن بر روی خاک افتادن گل، یک طرف

یک طرف گستاخی گلچین و ظلم خار و خس
سوختن از بعد پرپر کردن گل، یک طرف!

عاقبت دست خدا را این محن از پا فکند:
کشتن گل یک طرف، سوزاندن گل یک طرف!

طاقت از دست تماشا برد در آن گیسو دار
شعله از یک سو، به خون غلطیدن گل یک طرف!

در میان دودها و شعله‌ها پیچیده بود
نالای بلبل ز یک سو، شیون گل یک طرف!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

[صفحه ۷۵]

سند غربت علی!

بلبل چو یاد می کند از آشیانه اش
خون می چکد ز زمزمه ی عاشقانه اش

هرگز ز یاد بلبل عاشق نمی رود
مشت پری که ریخته از آشیانه اش!

آتش، دمی ز شاخه ی گل دست برداشت
حتی نکرد رحم به حال جوانه اش!

آن آتشی که فاطمه را سوخت، شد بلند
در کربلا ز خیمه ی زینب زیانه اش!

دشمن شکست حرمت آن در، که جبرئیل
بوسیده بود از سر مهر آستانه اش!

گلچین روزگار، که دستش شکسته باد!

بازوی گل کبود شد از تازیانه‌اش!

دیگر برای فاطمه دستی نمانده است
در زیر بار درد، شکسته ست شانه‌اش!

بیند به روی زینب و سوزد که بعد من
آیا که می‌کشد که به سر زلف، شانه‌اش؟!

از فاطمه روایت مسمار می‌کند
خونی که ریخت بر در و دیوار خانه‌اش!

[صفحه ۷۶]

قنذ به جان فاطمه افتاد با غلاف
وز آن طرف مغیره که زد تازیانه‌اش!

تیر از کمان فتنه رها شد، ولی نبود
جز سینه‌ی شکسته‌ی زهرا نشانه‌اش!

چون پای دشمنان علی در میانه بود
آتش گرفت حلقه صفت در میانه‌اش!

دشمن بجز دفاع علی، مدرکی نداشت
شد این سند به کشتن زهرا بهانه‌اش!

صبر علی تمام شد، آن لحظه‌یی که دید
باید به دست خاک سپارد شبانه‌اش!

چون دید تربتش سند غربت علی ست
پنهان نگاه داشت ز چشم زمانه‌اش

شبهای بی ستاره، علی را به یاد داشت
و آن کودکان کوچک از پی روانه‌اش!

شبهای که لب به ذکر و مناجات می‌گشود
جز مرغ حق نبود کسی هم ترانه‌اش!

گنج علوم فاطمه را اهرمن نبرد
در قبضه‌ی ولی ست، کلید خزانه‌اش

با جان ما سرشته خدا، مهر فاطمه
وز دل نرفتنی ست غم جاودانه‌اش

یک لحظه بی‌خروش و تلاطم نبوده است
طوفانی ست بحر غم بیکرانه‌اش

کوتاه بود قصه، ولی تازیانه کرد
جانسوز و جانگدازتر از هر فسانه‌اش!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

مگر جبریل را پر سوخته؟!

بوی خوش می‌آید اینجا، عود و عنبر سوخته؟!
یا که بیت‌الله را کاشانه و در سوخته؟!

از چه خون می‌گیرید این دیوار و در؟ یا رب مگر
گلشن آل خلیل اینجا در آذر سوخته؟!

خانه‌ی وحی از ملک یکباره شد در ازدحام
اندرین غوغا مگر جبریل را پر سوخته؟!

خانه‌ی زهراست اینجا، قتلگاه محسن است!

آشیان قهرمان بدر و خیبر سوخته!

سینه‌ی زهرا شکسته، چهره‌اش نیلی شده
مرتضی، خونین جگر قلب پیمبر، سوخته!

بر حریم عقل کل، دیوانه‌یی زد آتشی
کز غمش هر عاقلی را جان و پیکر سوخته

خیمه گاه کربلا را آتش از اینجا زدند!
شد ز داغ محسن آخر کام اصغر، سوخته!

[صفحه ۷۸]

گر نمی کرد اشک چشمانت (حسان)! امداد من
می شد از آه من این اوراق دفتر، سوخته

حیب چایچیان (حسان)

گلزخم!

به زخم سینه، دوباره غمی جوانه زده

ز دل شراره‌ی آهی دگر، زبانه زده

مدینه، بحر مصیبت، محیط خاطره‌هاست
که باز، موج غمش سر به بیکرانه زده

دوباره در گذر کوچ‌هی بنی‌هاشم
به باغ عاطفه، گلزخمها جوانه زده

شهید حادثه، بیمار عشق، دست دعا
بر آستان اجابت به صد بهانه زده

به ترک بستر غربت، پی عیادت مرگ
به سینه دستی و، دستی به کار خانه زده!

شرار شعله‌ی غیرت، زبان سوختن ست
که لاله را به جگر داغ جاودانه زده

دگر ز آینه پرسید: پاکدامین دست
نشسته گیسوی طفلان خویش، شانه زده؟!

چه عذر آورد آنکو به مادری، سیلی
به پیش دیده‌ی طفلان ناز دانه زده؟!

که دیده است که: صیاد، مرغ زخمی را
شکسته بال و پر، آتش به آشیانه زده؟!!

سوال مانده به تاریخ بی جواب اینست:
چه کس به برگ گل ناز، تازیانه زده?!!

به بیت وحی که جبریل آستان بوس ست
که در به پهلوی زهرا در آستانه زده?!!

کسی نبود پرسد ز غربت خورشید
که دست از چه به تدفین، علی شبانه زده?!!

به قطره‌ی قطره‌ی شمع وجود سوخته‌اش
نشان داغ بر آن قبر بی‌نشانه زده!

برای بدرقه‌ی آن (امید) رفته ز دست
چراغ زهگذر از اشک دانه دانه زده

محمد موحدیان (امید)

آتش!

ز بستر چون که بر دارد سر، آتش
شود از فتنه‌یی، یا آور آتش

هنوزش خیزد از سر دود حیرت
ز خونین ماجرای آن در آتش!

چو زهرا پشت در آمد به فریاد
به زیر افکند از خجالت سر آتش!

[صفحه ۸۰]

به سرعت سوی خاموشی گرایید
چو دید آن صحنه‌ی حزن آور آتش

به خود لرزید و گفتا: وای من! وای!
کند هتک حریم کوثر، آتش!؟

حذر دشمن نکرد آنجا، که می کرد

حیا از روی طفل و مادر، آتش!

چه سازد باغبانی دست بسته
چو گیرد باغ را سر تا سر، آتش؟!؟

چه می آید ز مشتی جوجه از ترس
چو مرغی را بیفتد در پر، آتش؟!؟

چه حالی دارد آن کودک که بیند
پدر در بند و مادر را در آتش؟!؟

(امید)! این چهره‌ی گلنار دارد
ز شرم لاله‌های پرپر، آتش

محمد موحدیان (امید)

خم شد کمر من!

هر لحظه برین در که بیفتد نظر من
ز آن آتش سوزنده بسوزد جگر من

در پشت همین در، ز فشار در و دیوار
افتاد ز پا، مادر نیکو سیر من!

آن صورت نیلی شده از صدمه‌ی سیلی
مادر ز چه رو کرد نهان از نظر من؟!

بر چهره‌ی زردم بنگر، گرد یتیمی
در کودکی ای وای که خم شد کمر من!

مظلومی مادر، زند آتش به دل، اما
مظلومتر از مادر من بد پدر من!

از آتش کین، دشمن بی عاطفه سوزاند
کاشانه‌ی او، لانه‌ی او، بال و پر من!

آثار فدک، از نظرم محو نگردد
ای کاش بر آن کوچه نیفتد گذر من!

ز آن ناله که زد فاطمه، بین در و دیوار
سوزاند به یکباره، همه خشک و تر من

سید رضا طبائی (طبا)

چرا روی زمین افتاده است؟!

حبل کین بر گردن حبل المتین افتاده است!
لرزه بر عرش برین و رکن دین افتاده است

کاش از مهدی پرسم کای امام منتقم!
مادرت زهرا چرا روی زمین افتاده است!؟

آتش کین، میخ در را چون گل آتش نمود
روی سینه، جای میخ آتشین افتاده است!

[صفحه ۸۲]

عذر می خواهم اگر می پرسم از درگاه تو
جای دست کیست بر آن مه جبین افتاده است!؟

از سر شب تا سحر با دیده ی گریان، علی
روی قبر فاطمه زار و حزین افتاده است

(ملتیجی)! چون مهبط جبریل را آتش زدند
شعله بر بال و پر روح الامین افتاده است

علی اصغر یونسیان (ملتیجی)

سبھی هزار دانه!

آتش کینه چون زبانه کشید
کار زهرا، به تازیانه کشید!

دشمن دل سیه، به رنگ کبود
نقش بیمهری زمان کشید!

آتش خم خانمانسوزش
پای صد شعله را، به خانه کشید!

در میانش گرفت، شعله ی کین
پای حق را چو در میانه کشید!

همچو شمعی که بی امان سوزد
شعله از دامنش زبانه کشید!

دامن گل که سوخت از آتش
شعله، سر از دل جوانه کشید!

[صفحه ۸۳]

سینه‌اش، محزن گل خون شد
به کجا کار این خزانه کشید؟!

قامتش، حالت کمانی یافت
بسکه با رمحن به شانه کشید

سُبْحه، مشق سرشک او می کرد
بسکه نقش هزار دانه کشید!

بر رخ این فرشته‌ی معصوم
نتوان پرده‌ی فسانه کشید

قصه را، تازیانه می داند!
در و دیوار خانه، می داند!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

ریحانه‌ی علی

آتش زبانه می کشد از خانه‌ی علی؟
یا غم نموده رخنه به کاشانه‌ی علی؟!

خیزد شرر ز بیت ولایت ز دست ظلم؟
یا دوره آه سرزند از خانه‌ی علی؟!

سیلی خور زمان شده زهرا و، زین الم
پر از شرنگک غم شده پیمانه‌ی علی!

باد خزان وزیده برین گلستان مگر؟
کاینسان فسرده عارض ریحانه‌ی علی؟! پ

[صفحه ۸۴]

یکسو فتاده غرقه به خون، بضعة الرسول!
یکسو فتاده محسن دُر دانه‌ی علی!

بلبل، خموش و شمع پریشان و گل، ملول

آتش گرفته شهپر پروانه‌ی علی!

ای شمع غم! برای تسلای کودکان
امشب تو هم بسوز به ویرانه‌ی علی!

خون، جای اشک می‌چکد از چشم روزگار
تا بشنود نوای غریبانه‌ی علی!

(مردانیا)! بسوز که این داغ جانگزا
باری ست بس گران به روی شانه‌ی علی

محمد علی مردانی (مردانی)

دشمن دیوانه!

فکند از کینه انسان دشمن دیوانه‌ام، آتش
که بگرفت از جفا هم قلب من، هم خانه‌ام آتش!

بسان شمع می‌سوزد در کاشانه‌ام یا رب!
نگیرد در میان شعله‌ها پروانه آتش؟!

چه سازم در میان کینه‌های شعله خیز خلق
اگر افتد به جان محسن در دانه‌ام آتش؟!

بسوزان ای خدا! از سوز آهم هستی دشمن
که زد اینگونه بیشرمانه بر کاشانه ام آتش!؟

[صفحه ۸۵]

اگر چه شمع آسا سوختم، اما از غم دیدم
به دامان گل آتش! بر تن پروانه ام آتش!

نوی آشنای بغض دیرین ست ای (گلگون)!
که افروزد ز نای دشمن بیگانه ام آتش

سید محمد کرمانی (گلگون)

چرا!؟!

دخت رسول و، اینهمه خونین جگر چرا!؟
فلک نجات و، غرقه به موج خطر چرا!؟

نه سال خانه داری و صد سال رنج و غم
یک مادر جوان و خمیده کمر چرا!؟

مسجد، کنار خانه و زهرا به درد و رنج
می رفت بر زیارت قبر پدر چرا؟!!

با داعیان صحبت خیر البشر بگو:
چندین جفا به دختر خیر البشر چرا؟!!

گیرم که بود بغض علی در نهاد تو
سیلی زدن به صورت زهرا، دگر چرا؟!!

سیلی زدی به مادر و، دستت شکسته باد!
مادر زدن مقابل چشم پسر چرا؟!!

گلچین اگر نداشت عداوت به باغبان
آتش زدن به باغ و شکستن شجر چرا؟!!

سید رضا موید (موید)

[صفحه ۸۶]

صدای گریه!

پس از رسول، که طومار عمر زهرا را

جفای امت و ظلم زمانه می پیچید

زدند شعله بر آن خانه یی، که عطر نبی
پی سلام در آن سحن خانه می پیچید

چو گردباد به صحرا میان خانه به خویش
ز درد سینه و پهلو و شانه می پیچید!

چو تازیانه به دست مغیره، زهرا هم
به خود ز ضربت آن تازیانه می پیچید!

خدای داند و حال علی، که آن دل شب
کفن به پیکر او مخفیانه می پیچید!

علی چگونه بماند به خانه یی که در او
صدای گریه ی زهرا شبانه می پیچید!؟

سید رضا موید (موید)

بهشت سوخته!

اول دفتر به نام خالق اکبر
آنکه سزد نام او در اول دفتر

نکته‌یی از قدرتش بس، اینکه بگویم
اوست علی آفرین و فاطمه پرور

[صفحه ۸۷]

فاطمه، مجموعه‌ی صفات خداوند
فاطمه، آینه‌ی کمال پیمبر

بضعه‌ی احمد، نه بلکه مقصد احمد!
همسر حیدر، نه بلکه هستی حیدر

شهر خرد احمد و، علی ست در آن
فاطمه آن شهر راست مرکز و محور

در قدم مادرست، جنت موعود
وین سخن نغز، چون سروده پیمبر؟

در عجبم زین حدیث و اینکه چرا او
داده به زهرای خویش، کینه‌ی مادر؟!

لب به شفاعت تو باز کن، که نماند
جای شفاعت برای شافع دیگر

بهر شفاعت ترا بس ست در آن روز
دست ابوالفضل و خون محسن و اصغر

حضرت باقر برای چاره‌ی هر غم
نام تو می‌برد بر زبان مطهر

فاطمه! ای سینه‌ات بهشت محمد
و اسفا کاین بهشت، سوخت در آذر!

بر در آن خانه‌یی که اذن گرفته‌ست
قابضُ الارواح و جبرئیل، مکرر

[صفحه ۸۸]

آه که آتش زدند، امت بی‌مهر
آه که وارد شدند قوم ستمگر

حبل متین را، فکنده حبل به گردن!

دست خدا را بیسته از عقب سر

بر سر منبر نشسته، غاصب محراب
صاحب مسجد ستاده در بر منبر!

ای دل ما در هوای قبر تو، سوزان
قبر تو و اسم اعظم ست برابر

این من عاصی (مویدم)، پسر تو
ای پدر و مادرم فدای تو مادر

سید رضا موید (موید)

تماشا می کرد!

چون خدا خلقت صدیقه‌ی کبری می کرد
صورت عصمت خود را متجلی می کرد

از دواج علی و فاطمه با آن برکات
چشمه‌یی بود که پیوند دو دریا می کرد

مرتضی، چشم خدا بود و، خدا را می دید
هر زمان بر رخ زهراش تماشا می کرد

گر چه بسیار ز همسایه مرارتها دید
بهر همسایه دعا، در دل شبها می کرد

کی روا بود که سیلی خورد از نامحرم
آنکه مخفی رخس از دیده‌ی اعمی می کرد

پشت دین تا به ابد راست نمی شد دیگر
گر نه او سینه سپر در بر اعدا می کرد

باغ در آتش و، گل پرپر و، بشکسته نهال
باغبان مهر به لب، داشت تماشا می کرد!

در چنان صحنه‌ی حساس، پی حفظ امام
بهترین کار همان بود که زهرا می کرد

بهترین لحظه‌ی ایام (موید) آن بود
که مدیح علی و فاطمه، انشا می کرد

سید رضا موید (موید)

[صفحه ۹۳]

زهرا در بستر شهادت

نشان مرگ!

امشب به نخل آرزویم برگ پیدا است
بر چهره‌ی زردم نشان مرگ پیدا است

امشب مرا در بستر خود واگذارید
بیمار بیت وحی را، تنها گذارید

دوران هجرم رو به اتمام ست امشب
خورشید عمرم بر لب بام ست امشب

خجالت زده از روی فرزندان خویشم
اسما! تو تنها وقت رفتن باش پیشم!

چون روز آخر بود، کار خانه کردم
گیسوی فرزندان خود را شانه کردم

دیدی چه حالی در نماز بود اسما؟!
این آخرین راز و نیازم بود، اسما!

آخر نگاه خویش را، سویم بیفکن
می خوابم اینک، پرده بر رویم بیفکن

دیدی اگر خامش به بستر خفته‌ام من
راحت شدم، پیش پیمبر رفته‌ام من!

[صفحه ۹۴]

شبها برایم بزم اشک و غم بگیرید
در خانه‌ی آتش زده، ماتم بگیرید!

از من بگو با زینب آزاده‌ی من
بر چیده نگذارد شود سجاده‌ی من

من رفتم اما، یادگارم، زینب، اینجاست
روح مناجات و دعایم، هر شب اینجاست

غلامرضا سازگار (میشم)

کشتند صد بارم!

سرایا دردم و، جان کندن دائم بود کارم
نهادم چشم در بر در، تا اجل آید به دیدارم!

قدمهایم چنان لرزد به هنگام خرامیدن
که دستی بر سر زانو بود، دستی به دیوارم!

برو ای عمر! از دستم که من با مرگ، مانوسم
بیا ای مرگ! یاری کن که من از عمر، بیزارم!

طرفدار علی بودم که بین آنهمه دشمن
نشد جز شعله‌ی آتش در آنجا، کس طرفدارم!

گهی در خانه، گه بین در و دیوار، گه کوچه
خدا داند چه آمد بر سرم؟ کشتند صد بارم!

دلم بهر علی می سوخت چون قنفذ مرا می زد!
نگاه غربت او بیشتر می داد آزارم

[صفحه ۹۵]

نگفتم راز خود با هیچکس، اما خدا داند
نمی آید به هم از درد، یکشب چشم بیدارم!

به بازار محبت، نقد جان بگرفته‌ام بر کف
که غمهای دل مظلوم عالم را خریدارم

از آن فخرست شعر و شاعری بر (میثمت) زهرا!
که از روز ازل وقف شما گردیده، اشعارم

غلامرضا سازگار (میثم)

حلالم کن!

به وقت مرگ، پر کردم ز خون چشم تر خود را
که تنها می گذارم بین دشمن، همسر خود را

خدایا! اولین مظلوم عالم را تو یاری کن
که امشب می دهد از دست، تنها یاور خود را

دلم خواهد که بر خیزم ز جا و بازویش گیرم
دل شب چون نهد بر قبر پنهانم، سر خود را

اجل ای کاش در آن ماجرا می بست چشمم را
نمی دیدم نگاه دردناک دختر خود را!

شهادت می دهد فردا به محشر عضو عضو من
که کشتند این جماعت، دختر پیغمبر خود را!

علی جان! گریه کن تا عقده یی از سینه بگشایی
مکن حبس اینقدر آه دل غمپرور خود را

[صفحه ۹۶]

برای بار دوم، زانویت خم می شود فردا
که امشب می دهی از دست، رکن دیگر خود را!

حلالم کن! حلالم کن! حلالم کن!
خدا حافظ که گفتم با تو حرف آخر خود را

غلامرضا سازگار (میشم)

در سایه ی نخل!

کو به کو، منزل به منزل، دیده را دریا کنم
گم شوم در اشک، شاید مرگ را پیدا کنم

پای رفتن ده خداوندا! من افتاده را
تا روم بیرون ز شهر و، گریه در صحرا کنم

رو بگیرم از علی، یا از حسن، یا از حسین؟!
ناله از داغ پسر، یا گریه بر بابا کنم؟!

طالب مرگم، ولی قوت ندارد بازویم
تا به سوی آسمان دست دعا بالا کنم

تخته‌ی در، صفحه‌ی تاریخ غمهای علی ست
من به خون محسنم این صفحه را امضا کنم

در دل شب، سنگدلها می‌برند از ریشه‌اش
روز اگر در سایه‌ی نخلی، عزا بر پا کنم!

من دعا کردم اجل آید ملاقاتم ز راه
از چه باید در بروی قاتل خود واکنم؟!

کفن و دفن و قبر من باید نهان ماند ز خلق
تا که دشمن را به هر عصر و زمان رسوا کنم

غلامرضا سازگار (میثم)

چه پاداش گرانقدری!

دلَم از خون شده دریا و، چشمم چشمه‌ی جویی
خدا را تا بگریم بیشتر از اشک! نیرویی!

قدم خم گشته در پای سرشک خود، بدان مانم
که سروی، قامتش درهم شکسته بر لب جویی

چنان در شهر خود گشتم غریب و بی‌کس و تنها
که غیر از چشم گریانم ندارم یار دلجویی

الهی! انتقامم را از آن بیدادگر بستان
که نه دستی برایم مانده، نه پهلو، نه بازویی

فتادم زیر ضرب تازیانه، بارها از پا

ولی نگذاشتم کم گردد از مولا سر مویی

به خون دیده بنویسید بر دیوار این کوچه
که اینجا کشته‌ی راه ولایت گشته، بانویی

گرفتم در میان کوچه، پاداش رسالت را!
چه پاداش گرانقدری! چه بازو بند نیکویی!

مدینه! ثبت کن این راه، که در امواج دشمنها
حمایت کرد از دست خدا بشکسته بازویی

غلامرضا سازگار (میشم)

[صفحه ۹۸]

شکوفه‌ی قرآن

رنج گران خویش، تو با دیگران بگوی
وز لطمه‌های آن بدن ناتوان بگو

ای نغمه ساز شب! چه شد آن ناله‌های زار؟
ای سرمدی بهار، حدیث خزان بگو

بگشای لب، که وقت مناجات شب رسید
برخیز و راز دل به خدای جهان بگو

بگشای ای شکوفه‌ی قرآن، لباس خویش
تفسیر نور و کوثر پر قدر آن گبو

ای مه! چراغ عترت و قرآن خموش شد
شب تا سحر بگرد و به هفت آسمان بگو

سوزد علی ز داغ تو ای دخت مصطفی
با این عم خود، سخن ای خسته جان بگو

وقت نماز از چه به خواب ست فاطمه؟!
امشب تو ای بلال بیا یک اذان بگو!

در بین نوکران تو زهرا! نشسته‌ام
یکبار وقت دادن فرمان، (حسان) بگو!

حیب چایچیان (حسان)

[صفحه ۹۹]

یا زهرا!

فاطمه! ای زبان درد علی
داغ تفسیر آه سرد علی

ای که پروانه وار می سوزی
در شبستان داغ و درد علی

پشت در، خون سرخ تو ز آن ریخت
تا نینند روی زرد علی!

ای که هستی تو از بیاض وجود
بهترین انتخاب فرد علی

در زمین، همراکاب او بودی
نرسید آسمان به گرد علی!

کس چو زهرا نبود، چون زهرا!
که علی بود هم نبرد علی!

جان مولا! نظاره کن بر ما
عاشقان توایم یا زهرا!

ناصر فیض (فیض)

علی تنها ماند!

زینب! ای دختر غمدیده‌ی من
روشنی بخش دل و دیده‌ی من

[صفحه ۱۰۰]

ای تو در برج ولا، کوکب وحی
پرورش یافته در مکتب وحی

ای به هر رنج و بلا، یاور من
بنشین در بر من، دختر من!

گوش کن، تا سخن آغاز کنم
عقده‌های دل خود، باز کنم

گر چه بنیاد مرا، اشک برد
شمع بر سوختم، رشک برد!

شکوه از بال و پر سوخته نیست

غم دیوار و در سوخته نیست

گله از دور فلک نیست مرا

اعتنایی به فدک، نیست مرا

با چنین رنج و غمی طاقت سوز

جانم از درد، نیاسوده هنوز

پدرم، روی پوشیده به خاک

جای نگرفته در آن تربت پاک

آتشی بر حرم دین زده‌اند

تیشه، بر ریشه‌ی آیین زده‌اند

دین حق، دستخوش نام شده

پایمال هوس خام شده!

گلشن دین شده، آفت دیده

هر کسی خواب خلافت، دیده!

[صفحه ۱۰۱]

تا جدا ماند کتاب از عترت
گشت اسلام، جدا از فطرت!

پدر، آن گوهر یکدانه‌ی من
رفت و تاریک شده، خانه‌ی من

پدرم رفت و، غمش بر جا ماند!
وای ازین غم که: علی، تنها ماند!

نکنم شکوه ز بیش و کم خویش
گریه، هرگز نکنم بر غم خویش

می‌کنم صبح و سحر گریه، ولی
از غم خانه نشینی علی!

هیچکس، قدر علی را نشناخت
کسی آن سر جلی را، نشناخت

کسی از او سخنی ساز نکرد
لب به لبیک علی، باز نکرد!

محمد جواد غفورزاده (شفق)

آینه شکست!

مخزن سر خدا را چو عدو سینه شکست
آه برخاست بر افلاک که، آینه شکست!

این همان آینه‌ی غیب‌نمای ازلی‌ست
که در او شعله‌ی نور نبیّ‌ست و ولی‌ست

[صفحه ۱۰۲]

این همان سینه‌ی سیناست که در وادی‌ی طور
صد چو موسی آرنی گو نپذیرد به حضور

این همان طور تجلی‌ست که هنگام شهود
بر رخ عارف سالک در اشراق گشود

حیف و صد حیف! که این آینه را بشکستند
در اشراق و تجلی به رخ ما، بستند

کاش آن دم که عدو مرکب کین را می‌راند

قلب هستی به هماندم ز طپیدن، می ماند

نوبت دبدبه‌ی دشمن بد اختر بود
که عدو، دایه‌ی دلسوزتر از مادر بود!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

نگران!

چون بر او خصم قسم خورده‌ی دین، راه گرفت
بانگ برداشت مؤذن که: رخ ماه گرفت!

چشم هستی نگرانست که این واقعه چیست؟!
وانکه دامن زده بر آتش این فاجعه کیست!?

در سماوات، ملایک همه بی تاب و سکون
که دم آخر عمرست و، دم کن فیکون!

ماسوا، رفته فرو یکسره در بهت و سکوت
تا چه آید به سر عالم ملک و ملکوت!?

[صفحه ۱۰۳]

رزق را کرده دروغ از همه کس میکائیل
عنقریب ست که در صور دمد، اسرافیل!

مریم از خاک، سراسیمه سر آورده برون
شسته با اشک ز رخساره‌ی خود گرد قرون

که: چرا آتش آشوب قیامت، تیزست؟!
مگر این لحظه، همان لحظه‌ی رستاخیزست!؟

این خدیجه‌ست که از درد به جان آمده است
از جنان، موی کنان مویه کنان آمده است

کز چه رو رشته‌ی ایجاد ز هم بگسسته ست؟!
نکند قائمه‌ی عرش خدا بشکسته ست!؟

روز همچون شب **لَمَّا ظَلَمْنَا** به نظر می آید
عمر هستی مگر امروز به سر می آید!؟

تیغ عریان خلافت به عداوت تیزست
خصم، از پا فکن و صف شکن و خونریزست!

آنکه آن روز در آن معرکه، یاری می کرد
سیل بنیان کنِ این حادثه، جاری می کرد!

کیست در پشت در ای فضّه! که جبریل امین
دوخته، دیده‌ی حیرت زده‌ی خود به زمین؟!!

خانه‌ی کیست که در آتش کین می سوزد؟!
نکند کعبه ارباب یقین می سوزد؟!!

پاسخ اینهمه پرسش ز در سوخته پرس
از در سوخته‌ی لب ز سخن دوخته، پرس

[صفحه ۱۰۴]

گر چه چون سوختگان مُهر سکوتش به لب ست
لیکن از فرط بر افروختگی مُلتَهَب ست!

می توان یافت از آن شعله که بر خرمن اوست
که چها آمده از دست ستم بر سر دوست!

از سقیفه ست هنوز آتش آشوب، بلند!

دست بیداد، رها پای عدالت، دربند!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

نگاه!

درون کوچه به زهرا، عدو چو راه گرفت
سخن مگوی ز سیلی، بگو که: ماه گرفت!

به رهگشای سعادت که در طریق رضاست
به حیرتم که مگر ممکن ست راه گرفت!؟

ز بعد فاطمه شد تنگ، سینه‌ی حیدر
نبود محرم رازش که راه چاه گرفت

ز دود ماتم جانکاه دردمندی بود
اگر مدینه ز غم هاله‌ی سیاه گرفت

چه شد که مرغ شباهنگ از نوا افتاد!؟
ز فرط غصه مگو راه ناله، آه گرفت

[صفحه ۱۰۵]

نگاه زینب، آیا چه کرد با حیدر؟!
که صبر و طاقتش از کف به یک نگاه گرفت

پناه چون که بنود از برای محسن، رفت
سوی خدیجه، در آغوش وی پناه گرفت

محمد آزادگان (واصل)

می سوزد هنوز!

در عزایت این دل دیوانه می سوزد هنوز
شمع، خاموش ست و این پروانه می سوزد هنوز!

در میان سینه، قلب داغدار شیعیان
از برای محسن دُر دانه، می سوزد هنوز

نالهی جانسوز زهرا می رسد هر دم به گوش
از شرارش این دل دیوانه می سوزد هنوز

مرغ خونین بال و پر را، ز آشیان صیاد برد
در میان شعله‌ها، کاشانه می سوزد هنوز!

ز آن شرر کاندر گلستان و لا افروختند
گل فتاد از شاخه و، گلخانه می سوزد هنوز

در غم زهرا ز سوز آشنا کم گو (فراز)!
در عزای فاطمه، بیگانه می سوزد هنوز!

سید تقی قریشی (فراز)

[صفحه ۱۰۶]

یادا یاد!

ای دل، افروخته با آتش یادا یادت!
سینه‌ها سوخته با خاطره‌ی فریادت

کوثر پاکِ پدر بودی و جنّات نعیم
که خدا هر چه که می خواست پیمبر، دادت

دخترم و اُمّ ابیها؟! عقل می پرسد چیست؟
مگر از بهر پدر آیا مادر زادت؟!

سایه‌ی مهر پدر تا ز سرت کرد غروب

(هر دم آید غمی از تو به مبارکبادت!) [۴].

شمع سان شعله‌ور آتش غم! آب شدی
و نگفتی که: زمان! داد ازین بیدادت!

یاری از عشق نمودی و درین راه، دریغ
کسی انگار به جز اشک نکرد امدادت

آسمان، شعله‌ور از داغ غم غربت توست
و زمین می‌خوانند مرثیه‌ها با یادت

دل ما مرثیه خوان غم و اندوه شماست
ای دل، افروخته با آتش یادا یادت!

سید مهدی حسینی

[صفحه ۱۰۷]

سوره‌ی تنهایی!

دلم مشتاق پروازست، تا این مشت پر مانده ست
نگاهم کن! برایم نیمه جانی مختصر مانده ست!

شریک لحظه‌های سوختن! ای همصدای من!
بین در سینه، تنها ناله‌های در بدر مانده ست

تو چون نی، غربت خود را چه مظلومانه می‌نالی!
کجا پنهان کنم در حنجرم بغضی اگر مانده ست!؟

نگاهم می‌کنی، من در تو می‌بینم غم خود را
هزار آینه از اشک تو در این چشم تر، مانده ست!

حدیث رهگذار و سیلی دشمن می‌رس از من
به روی آفتاب از پنجه‌ی ظلمت اثر مانده ست!

اگر دستم نگیرد دامن اشک تو، معذورم!
که بر بازوی نخل زندگی زخم تبر مانده ست!

پس از من، سوره‌ی تنهاییت ناخوانده می‌ماند
که: چندین آیه از اوراق قرآن پشت در مانده ست!

یک امشب میهمان سفره‌ی سوز درونم باش
که در جام دلم، یک جرعه‌ی خوناب جگر مانده ست!

جعفر رسول‌زاده (آشفته)

عصای صبر!

چو آفتاب رُخت را غبار ابر گرفت
شکوه نام علی، غربتی ستبر گرفت!

جهان و کن فیکونش در اختیار تو بود
عدو چگونه فدک راز تو به جبر گرفت؟!

پدر به دیدن تو، تا بهشت صبر نکرد!
تراز دست علی در میان قبر گرفت!

خمید، قامت او زیر بار اندوهت
اگر چه دست علی را عصای صبر گرفت

تمام غربت خود را درون چاه گریست
که تا همیشه دل چاه مثل ابر، گرفت!

سید مهدی حسین

خط یادگاری!

ای آسمان رها شده در بیقراریت!
خورشید، رنگ باخته از شرمساریت!

ای روح سبزِ آب! بهشت محمدی
جان می گرفت در نفس گرم جاریت

بوی فرشته از تن محراب می چکید
تا می رسید فرصت شب زنداریت

[صفحه ۱۰۹]

در فصل آتشی که از آن سمت می وزید
رنگ خزان گرفت هوای بهاریت

در بیصدای غربت تو، خواب فتنه را
آشفته، شور زمزمه‌ی بردباریت!

وقتی که در نگاه تو حیرت شکفته بود
اشک علی نشست به آینه داریت!

دیوار و در نماند، ولیکن به خون نوشت
در دفتر زمانه خط یادگاریت!

سید مهدی حسینی

بیا بنشین!

بیا بنشین به غمخواری، کنار بستم آسما!
که می دانم بود این شام، شام آخرم آسما!

بیا بنشین و مادر وار همدرد دل من شو
تو می دانی که من از کودکی بی مادرم آسما!

دلم چون شمع غم، تنها میان سینه می سوزد
گاهی بر کودکان و گه به حال همسرم آسما!

چو یک دست مرا قنفذ ز کار انداخت، بی پروا
حمایت کردم از مولا به دست دیگرم، آسما!

مرا کشتند مظلومانه نااهلان و، می دانم
شود از خون سر چون لاله فرق شوهرم آسما!

پس از من جمع کن این بستر و پیراهن خونین
که آثاری نبیند دیگر از من، دخترم آسما!

سید تقی قریشی (فراز)

بیت وحی

تازیانه، خصم اگر بر دخت پیغمبر نمی زد
کعب نی هرگز کسی بر زینب اطهر نمی زد!

گر نمی شد حقّ حیدر غصب، تا روز قیامت
پشت پا کس بر حقوق آل پیغمبر نمی زد

دشمن بیرحم اگر بر بیت وحی آتش نمی زد
عصر عاشورا کسی بر خیمه ها آذر نمی زد!

محسن شش ماهه گر مقتول، پشت در نمی شد
حرمله تیری به حلقوم علی اصغر نمی زد!

فاطمه گر کشته ی راه امام خود نمی شد

زینب غمدیده هم بر چوب محمل، سر نمی زد!

فرق مولاگر نمی شد منشق از تیغ مخالف
تیغ: هرگز خصم بر فرق علی اکبر نمی زد!

خار اگر بر دیده‌ی مولا علی از کین نمی رفت
تیر، کس بر دیده‌ی عباس آب آور نمی زد!

دختر غمدیده‌ی ویران نشین، سیلی نمی خورد
خصم اگر در کوچه، سیلی بر رخ مادر نمی زد!

علی اصغر یونسیان (ملتجی)

[صفحه ۱۱۱]

آرزوی مرگ می کرد!

فغان کرد آسیای دستی او
که: دشمن زد شرر بر هستی او!

دل ستان می نالید چون رود
که دست او همیشه بر سرم بود!

به مژگانه، فضّه اش یاقوت می سفت
به دل آهسته می نالید و می گفت:

چسان در بر رخ دشمن توان بست؟
که در بر سینه ی او میخکوب ست!

چه کرد ای اهل دل! مسمار با او؟!
فشار آن در و دیوار با او؟!

که: روزش رنگ شام تار بگرفت
کمک در رفتن از دیوار بگرفت!

ز رفتن بسکه حالش زار می شد
عصای دست او، دیوار می شد!

چو زهرا دست بر دیوار می برد
قرار از حیدر کرار می برد!

دل دختر چو مادر بس غمین بود
زبان حال زینب این چنین بود

[صفحه ۱۱۲]

که: مادر! چشم از مسمار بردار!
خدا را دست از دیوار بردار!

به اشک از محسن خود یاد می کرد
به جان می آمد و فریاد می کرد

از آن دامان زهرا پر ستاره است
که چشم او به سوی گاهواره است!

چو آن گل یاد از آن گلبرگ می کرد
دما دم آرزوی مرگ می کرد!

علی می کرد شرم از روی زهرا
ز روی و پهلو و بازوی زهرا

ز دشمن بسکه زهرا تنگدل بود
به جای دشمنش، مولا خجل بود!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

گریه های شبانه!

ساز غم، گر ترانه‌یی می‌داشت
آتش دل، زبانه‌یی می‌داشت

چون زبان دل آتش افشان بود
کوه غم، گر دهانه‌یی می‌داشت

یا علی! با تو بود همسایه
اگر انصاف، خانه‌یی می‌داشت

[صفحه ۱۱۳]

با تو عمری هم آشیان می‌شد
حق اگر آشیانه‌یی می‌داشت

آستان تو بود یا زهرا!
گر ادب آستانه‌یی می‌داشت

در زمان تو زندگی می‌کرد
گر صداقت، زمانه‌یی می‌داشت

گر مزار تو، بی نشانه نبود
بی نشانی، نشانه‌یی می داشت!

گر که میزان حق، زبان تو بود
این ترازو زبانه‌یی می داشت

گر نمی سوخت گلشن توحید
گلبن تو، جوانه‌یی می داشت!

سینه‌ی خونفشان فاطمه بود
گر گل خون، خزانه‌یی می داشت

قصه‌ی زندگانی او بود
گر حقیقت، فسانه‌یی می داشت

کاش مرغ غریب این گلشن
الفتی با ترانه‌یی می داشت

شب اگر داشت دیده، در غم او
گریه‌های شبانه‌یی می داشت

گر غمش، بحر بیکرانه نبود
غم ما هم، کرانه‌یی می داشت

بهر قتلش، بجز دفاع علی
کاش دشمن بهانه‌یی می‌داشت!

شانه می‌کرد زلف زینب را
او اگر دست و شانه‌یی می‌داشت!

به سر و روی دشمنش می‌زد
شرم، اگر تازیانه‌یی می‌داشت!

قصه را، تازیانه می‌داند!
در و دیوار خانه می‌داند!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

که شکسته پر تو؟!!

ای همای ملکوتی! که شکسته پر تو؟!
که به زیر پر و بال ست ز محنت، سر تو!

ای بهاری که شد از فیض تو، هستی خرم
گشته پژمرده چو پاییز چرا منظر تو؟!

ترجمان غم پنهانی و رنجوری توست
اینهمه گریه‌ی اطفال تو بر بستر تو

سبب رنج و دوای تو ز من می‌طلبند
پرسش انگیز نگاه پسر و دختر تو

چهره از من ز چه پنهان کنی ای دخت رسول؟!
علیم من، پسر عم تو و همسر تو!

[صفحه ۱۱۵]

وای از آن لحظه و آن منظره‌ی طاقت‌سوز
دیدن میخ در و، غرقه به خون پیکر تو

درد دل‌های تو با جسم تو شد دفن به خاک
سوخت جان علی از قصه‌ی درد آور تو

مهدی تعجبی همدانی (آواره)

ای دریغ!

نور حق در ظلمت شب رفت در خاک، ای دریغ!
با دلی از خون لبالب رفت در خاک، ای دریغ!

طلعت بیت الشرف را، زهره‌ی تابنده بود
آه! کآن تابنده کوکب رفت در خاک، ای دریغ!

آفتاب چرخ عصمت با دلی از غم کباب
با تنی بیتاب و پرتب رفت در خاک، ای دریغ!

پیکری آزرده از آزار افعی سیرتان
چون قمر در برج عقرب رفت در خاک، ای دریغ!

کعبه‌ی کروبیان و قبله‌ی روحانیان
مستجار دین و مذهب رفت در خاک، ای دریغ!

لیلی حُسنِ قَدَم، با عقلِ اَقدامِ همقدم
اولینِ محبوبه‌ی رب رفت در خاک، ای دریغ!

حامل انوار و اسرار رسالت آنکه بود
جبرئیلش طفل مکتب، رفت در خاک ای دریغ!

شیخ محمد حسین اصفهانی (مفتقر)

[صفحه ۱۱۶]

دشمن تو، بی ریشه‌ست!

دشمن، از حد فزون جفا پیشه‌ست
چکند بعد ازین؟ در اندیشه‌ست!

نسل در نسل او حرامی بود
خصم بدخواه تو، پدر پیشه‌ست!

ریشه‌اش را ز بیخ، می‌کندم
چکنم؟ دشمن تو بی ریشه‌ست!

به گمانش که: جنگل مولاست!
غافل از این که: شیر در پیشه‌ست!

یک طرف نور و، یک طرف ظلمت
یک طرف سنگ و، یک طرف شیشه‌ست!

در بهاری که گل خزان گردد
آنچه بر ریشه می خورد، تیشه ست!

قصه را، تازیانه می داند!
در و دیوار خانه، می داند!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

نشان قهرمانی!

جوانی گرچه بهاری، زندگانی را
ولی از بس ستم دیده، نمی خواهم جوانی را!

[صفحه ۱۱۷]

الا ای خاتم پیغمبران! برخیز و بین عالم
فلک با رفتنت بگرفت از من، شادمانی را

اگر خواهی بدانی خصم با زهرا چها کرده؟!
مپرس این ماجرا از من، بین قدّ کمانی را!

حمایت از امام خویش کردم آن چنان بابا!
که بر من داد دشمن هم نشان قهرمانی را!

پدر! این روزها بنشسته می خوانم نماز را
مفصل خوان ازین مجمل، حدیث ناتوانی را

چه باک از غصب شد حق من و حیدر؟ که در محشر
کند بر پا خدایم دادگاه حق ستانی را

ز چشم کودکان خود، رخم را می کنم پنهان
که تا نیلی نبینند این عذار ارغوانی را

سخن کوتاه (انسانی)! بگو بر آن گلی نالم
که دیده در بهار خویشتن رنگ خزانی را!

علی انسانی (انسانی)

عمر گلها همیشه کوتاه است!

سخن از درد و، صحبت از آه ست
قصه ی درد او چه جانکاه ست!

راه حق، جز طریق فاطمه نیست
هر که زین ره نرفت، گمراه است

[صفحه ۱۱۸]

در محیطی که حرف گوهر نیست
گر خزف جلوه کرد، دلخواه است!

عمر دل، کاش ادامه یی می داشت
ورنه این قبض و بسط، گه گاه است

در مسیری که عشق می تازد
تا به مقصود، یک قدم راه است

در بهاران، خزان این گل بود
عمر گلها همیشه کوتاه است!

با غم تو، دلی که بیعت کرد
تا ابد در مسیر الله است

هر که آمد، به نیمه ی ره ماند

غم فقط با دل تو همراه ست!

اینکه در گوش جان او مانده ست
نال‌های دل علی، چاه ست!

اینکه بر لب رسیده، جان علی ست!
دل گمان می‌کند: هنوز آه ست!

خون شد، از سینه‌ی تو بیرون ریخت
حق ز حال دل تو، آگاه ست

آنکه بعد از کبودی رخ تو
با خسوف آشتی کند، ماه ست!

قصه را، تازیانه می‌داند!
در و دیوار خانه، می‌داند!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

[صفحه ۱۱۹]

ام‌الائمہ

امروز قلب عالم امکان بود ملول
روز مصیبت ست و گه رحلت بتول

باش ملول گر دل خلقی، شگفت نیست
کامروز قلب عالم امکان بود ملول

کشتی چرخ، غرقه ی طوفان اشک شد
سیل عزا گرفت جهان راز عرض و طول

با پهلوی شکسته و رخسار نیلگون
امروز برد شکوهی اعدا بر رسول!

آن بانویی که گرد حریمش گذر نکرد
از دور باش عصمت او، وهم بوالفضول

زهره که ز امر حق، پی تعیین شوی او
بنمود نجم زهره به بیت الولا نزول

ام الأئمة النجبا، بانوی جزا
نور الهدی، حبیبی حق، بضعة الرسول

خیر النساء، فاطمه، مرآت ذوالجلال

کادراک ذات او را، حیران شود عقول

کوهی ز صبر، خلق نمودی اگر خدای
مانند وی نبود بر رنج و غم، حمول!

راه نجات، حُبّ بتول ست و آل او
گمره شود هر آنکه ازین ره کند عدول

[صفحه ۱۲۰]

دعوی حُبّ و بندگیش می کند (محیط)
دارد امید آنکه شود دعویش قبول

شمس الفصحاء محیط قمی (محیط)

شبح!

به دعا، دست خود که برمی داشت
بذر آمین در آسمان می کاشت

به تماشا، ملک نمازش را

نردبانی ز نور می پنداشت

چه نمازی؟! که تا به قبه‌ی عرش
برد او را و، نردبان برداشت!

پرچم دین ز بام کعبه گرفت
برد و بر بام آسمان افراشت

بسکه کاهیده بود، شب او را
شبحی ناشناس می انگاشت!

خصم بیدادگر ز جور و ستم
هیچ در حق او فرونگذاشت!

تا نینداختش به بستر مرگ
دست از جان او مگر برداشت؟!!

قصه را، تازیانه می داند!
در و دیوار خانه می داند!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

[صفحه ۱۲۱]

مادر دو عیسی دم

ای تو بهتر ز رتبه‌ی مریم
نور حق، مادر دو عیسی دم

درد حبّ تو بهتر از درمان
زخم مهر تو، خوشتر از مرهم

گر بُدی، می کشید بهر ضیا
خاک پایت به چشم خود، مریم

اینکه بهتر ز مریمت خوانند
سرش آن به عیان کنم در دم:

آنکه مریم از او رمیدی، گفت:
من امین حقم ز من تو مرم

بهر خدمت به درگهت می خواست
اذن، چون مردمان نامحرم

خلقت هر دو کون، بهر تو شد
چون تویی فخر عالم و آدم

گر نبودی، نبود شمس و قمر
ور نبودی، نبود لوح و قلم

جفت حیدر، حبیبه‌ی یزدان
نور چشم پیمبر خاتم

[صفحه ۱۲۲]

حادث خوانده‌اند، من گویم
شد حدودت تو با قدم همدم

نقشبند وجود پاک ترا
زد چو نقاش ذوالجلال قلم

به سرا پای انورت ایزد
زد سراپا صفات خویش رقم

اینکه بینی سپهر می تازد
وین شب و روز آشهب و آدهم

به خیالی که باز خواهد یافت
چون تویی را به عرصه‌ی عالم

تا که بر او کند همیشه جفا!
یا که بر او کند همیشه ستم!

نفشانند بدو بجز اندوه!
نچشانند به او بغیر از غم!

تا گرفتار سازدش با درد
مبتلا تا که سازدش به الم

چهره‌اش رایکی کند نیلی!
خضم بیدین ز لطمه‌ی سیلی!

میرزا جواد تجلی

[صفحه ۱۲۳]

وصیت

می گفت: یا علی! بکن از خود بحل مرا [۵].
گفت: ای عزیز جان! مکن از خود خجل مرا

گفتا: مرا به گل کن و آبی ز دیده پاش!
گفتا: چکار بیتو به این آب و گل مرا؟!!

گفتا مرا ز دل مبر و، یاد کن مرا
گفتا: بلی، اگر نرود با تو دل مرا!

گفتش: بدی که دیده‌یی، از لطف در گذر
گفت: ای خوشی ندیده! تو خود کن بحل مرا

گفتش که: مهر مگسل ازین کودکان من
گفت: ار گذارد این آلم جان گسل مرا

این گفت و، جستجوی حسین و حسن نمود
آغوش از دو گل، چمن یاسمن نبود

وصال شیرازی (وصال)

چشم‌انتظاری!

درین شبها ز بس چشم‌انتظاری می‌برد زهرا
پناه از شدت غمها، به زاری می‌برد زهرا!

ز چشم اشکبار خود، نه تنها از من بیدل
که صبر و طاقت از ابر بهاری می برد زهرا

اگر پشت فلک خم شد چه غم؟! بار امانت را
به هجده سالگی با بردباری می برد زهرا

زیارت می کند قبر پیمبر را به تنهایی
بر آن تربت گلاب از اشک جاری می برد زهرا

همه روزش اگر با رنج و غم طی می شود، اما
همه شب لذت از شب زنده داری می برد زهرا

نهال آرزویش را شکستند و، یقین دارم
به زیر گل هزار امیدواری می برد زهرا

اگر چه پهلویش بشکسته، در هر حال زینب را
به دانشگاه صبر و پایداری می برد زهرا

شنید از غنچه‌ی نشکفته‌اش فریاد یا محسن!

جنایت کرده گلچین، شرمساری می برد زهرا!

به باغ خاطرش چون یاد محسن زنده می گردد
قرار از قلب من با بیقراری می برد زهرا

به هر صورت که از من رخ بپوشد، باز می دانم
که از این خانه با خود یادگاری می برد زهرا!

محمد جواد غفورزاده (شفق)

[صفحه ۱۲۵]

سرایای علی گرید!

نه چون پروانه ام کز سوز غم بال و پرم سوزد
من آن شمعم که از شب تا سحر پا تا سرم سوزد

همان بهتر نگردد هیچکس نزدیک این بستر
که دانم هر کسی آید کنار بستم، سوزد

گذارد دست خود بر سینه ی سوزان من زینب
ولی من بیم آن دارم که دست دخترم سوزد

مگیر ای رهبر مظلوم! زانو در بغل دیگر
که این دیدار طاقت سوز، جان و پیکرم سوزد

نه تنها چشم عین الله، سراپای علی گرید
چو از من می کند پنهان، به نوع دیگرم سوزد

چنان چیدند امت نارسیده میوهی دل را
که هر گه می کنم یادش، ز غم برگ و برم سوزد

علی انسانی (انسانی)

غریب وطن!

ای شمع سینه سوختهی انجمن، علی!
تقدیر تست ساختن و سوختن، علی!

ای رهبری که منزویت کرده جهل خلق
ای آشنای درد! غریب وطن! علی!

[صفحه ۱۲۶]

من پهلویم شکسته و، تو دلشکسته‌یی
من بر تو گریه می‌کنم و، تو به من، علی!

من سینه‌ام شکسته و، تو سینه‌ی سوخته
من با تو گفتم و، تو به کس دم مزن علی!

بازوی من سیه شده، تو دست روی دست
بر گو کجاست بازوی خیر شکن علی؟!

سر بسته به، که بعد حمایت ز حق تو
در اختیار من نبود دست من، علی!

گفتم که: شب کفن کن و شب دفن کن، ولیک
از تن نمانده هیچ برای کفن، علی!

علی انسانی (انسانی)

پرستار و بیمار!

به بستر، فاطمه افتاده و مولا پرستارش
بین حال پرستار و میسر احوال بیمارش

کسی از آشنایان هم به دیدارش نمی‌آید

بود چشمش به در، تا کی اجل آید به دیدارش؟

علی از چشم زهرا، چشم خود را بر نمی دارد
مجسم می کند عشق و فداکاری و ایثارش

کند اشک علی را پاک، با دستی که بشکسته
نخواهد اشک مظلومی فرو ریزد به رخسارش

[صفحه ۱۲۷]

علی، گه در بغل زانو گهی سر بر سر زانوست
تو گویی از جدایی می کند زهرا خبر دارش

به زحمت وا کند چشم و به سختی می نهد بر هم
رمق رفته دگر از دیده‌ی تا صبح بیدارش

علی انسانی (انسانی)

غربت علی!

آزار داده‌اند ز بس در جوانیم

بیزار از جوانی و از زندگانیم

جانان‌هام چو رفت، چرا جان نمی‌رود؟
ای مرگ! همتی که به جانان رسانیم

هر شب به یاد ماه رخت تا سحر گهان
هر اختری ست شاهد اختر فشانیم

بر تیرهای کینه، سپر گشت سینه‌ام
آرام گواهی پیش تو پشت کمانیم

یاری ز مرگ می‌طلبم، غربتم بین
امت پس از تو کرد عجب قدر دانیم

موی سپید و فصل جوانی، خبر دهد
کز هجر خود به روز سیه می‌نشانیم

دیوار می‌کند کمکم، راه می‌روم
دیگر پرس حال من و ناتوانیم

[صفحه ۱۲۸]

سوزنده تر از آتش غم، غربت علی ست
ای مرگ! مانده‌ام که تو از غم رهانیم

علی انسانی (انسانی)

طلب مرگ!

آنکه قدش، فلک از غصه دو تا کرد، منم
آنکه با قامت خم، ناله به پا کرد، منم

آنکه بین در و دیوار، ز بی‌یاری خویش
فضه را از پی امداد صدا کرد، منم

آنکه از سوز دل خویش، به ایام شباب
طلب مرگ ز درگاه خدا می کرد، منم!

آنکه جز محنت و آزار ز همسایه ندید
در عوض باز به همسایه دعا کرد، منم!

آنکه هنگام فداکاری خود در ره دوست
زودتر محسن شش ماهه فدا کرد، منم!

آنکه با گمشده قبر و، بدن مخفی خویش
ظلم را یکسره انگشت نما کرد، منم!

غلامرضا سازگار (میشم)

[صفحه ۱۲۹]

مادر نمی ماند!

چرا مادر نماز خویش را بنشسته می خواند؟!
ز فضه راز آن پرسیدم و، گویا نمی داند!

نفس از سینه اش آید به سختی، گشته معلوم
که بیش از چند روزی پیش ما، مادر نمی ماند!

بجان من، تو لب بگشا مرا پاسخ بده فضه!
که دیده مادری از دختر خود روپوشاند؟!!

الهی! مادرم بهر علی جان داد، لطفی کن
که جای او، اجل جان مرا یکباره بستاند!

به چشم نیم باز خود، نگاهم می کند گاهی
کند از چهره تا اشک غمم را پاک و، نتواند!

دلم سوزد بر او، اما نمی‌گیریم کنار او
مبادا گریه‌ی من، بیشتر او را بگریاند!

کنار بسترش تا صبحدم او را دعا کردم
که بنشیند، مرا هم در کنار خویش بنشانند

بسی آزار از همسایگانش دید و، می‌بینم
دعا درباره‌ی همسایگانش بر زبان راند!

چه در برزخ، چه در محضر، چه در جنت، چه در دوزخ
به غیر از وصف او، (میثم) نمی‌گوید، نمی‌خواند

غلامرضا سازگار (میثم)

[صفحه ۱۳۰]

حیا نکرد!

سخت ست پیش چشم پسر زجر مادرش
آن بی‌حیا ز روی حَسَنَم حیا نکرد!

می‌دید ناله‌ی حسَنَم را، ولی زکین

رحمی به ناله‌ی پسر، مجتبی، نکرد

ای وای محسنم! که به یک لحظه زاد و مُرد
مهلت نداشت، گر به رخم دیده وانکرد!

گلچین دهر، چون گل نشکفته پرپر
هرگز گلی ز گلشن هستی جدا نکرد

دشمن ز خانه برد علی را کشان کشان
تنها به کشتن پسر، اکتفا نکرد!

از تازیانه، قنقد دون دست برنداشت
تا دست من ز دامن مولا جدا نکرد!

سید رضا موید (موید)

این برای او مانده‌ست!

گل خزان شد، صفای او مانده ست
رنگ و بوی وفای او، مانده ست

[صفحه ۱۳۱]

رفت زهرا، ولی به گوش علی
نالهی ای خدای او، مانده‌ست!

یا علی گفت و گفت، تا جان داد!
این خدایی ندای او، مانده‌ست

در دل ما، که بیت‌الاحزان‌ست
نالهی وای وای او، مانده‌ست

در دل ما، که کربلای غم‌ست
نینوایی نوای او، مانده‌ست

زیر این نه رواق گنبد چرخ
نالهی او، صدای او، مانده‌ست

رفت و، زیر زبان لیل و نهار
مزه‌های دعای او مانده‌ست!

گر چه دستش ز دست رفته! ولی
کف مشکل گشای او، مانده‌ست

نیمه جانی علی به لب دارد
چکند؟! این برای او مانده‌ست!

قصه را، تازیانه می‌داند
در و دیوار خانه، می‌داند

محمد علی مجاهدی (پروانه)

[صفحه ۱۳۴]

تشیع

وداع!

چو زهرا چشم ازین دار فنا بست
ز محنتهای این محنتسرا، رست!

علی با دست خود او را کفن کرد
کفن بر نقد جان خویشتن کرد!

ولی ز آن پیشتر، کان پیکر پاک
به ظاهر جای گیرد در دل خاک

بگفتا شاه مردان در دل شب
به کلثوم و دو سبط خویش و زینب

که: گرد شمع مادر، جمع گردید
همه پروانه‌ی آن شمع گردید

به روی نعش مادر اوفتادند
عنان اختیار از دست دادند

به اشک و آه، بگرفتند در بر
کفن پوشیده جسم پاک مادر

[صفحه ۱۳۶]

چو هنگام وداع واپسین شد
فغان و ناله تا عرش برین شد!

تحمل از کف شهزادگان رفت
از آن غمدیگان، صبر و توان رفت

چو بوی جان شنید آن پیکر ریش [۶].

کشید آهی جگر سوز از دل خویش

بغل بگشود و، در آغوششان برد
از آن یک آه، از سر هوششان برد!

ز آهی، کز دل آن جمع بر شد
دل خیل ملایک، شعله ور شد

فغان در ماتم زهرا نمودند [۷].
به عجز از شاه، استدعا نمودند

که: از مادر جدا سازد حسن را
به برگیرد حسین خویشان را

نباشد طاقت، اهل آسمان را
که بیند اشک آن شهزادگان را

عبداللہ مخبر فرہمند

[صفحه ۱۳۷]

مگر از که شکوه دارد؟!!

نشاخت زمانه، قدر زهرا
او گوهرِ در صدفِ نهفته‌ست

در مدحتش، از هزار یک هم
ناگفته، هر آنکه هر چه گفته‌ست!

او همسر خانه‌دار مولاست
دستاس وی ست، رشک گردون

ز آن ابله‌ها که در کف اوست
جاری‌ست به چهره، اشک گردون

افسوس! که بعد مرگ احمد
سرو قدش، از ملال خم شد

تا سوخت در سرایش از کین
در خلوت خود، انیس غم شد

در شهر، ز گریه منع گردید
بیت‌الْحَزَنَ و اُحَدِ گواه‌ست

هم شاهد دیگر، آن درختی

کز شهر برون، کنار راه ست!

[صفحه ۱۳۸]

با گریه، حدیث درد می کرد
بر قبر پدر نظر چو می دوخت

پروانه‌ی او علی، چه دل داشت؟!
کو شمع مدینه بود و، می سوخت!

آخر ز چه ناله داشت زهرا
بعد از پدر؟! از جفای اعداش

می دید که: عهد خود شکستند
بستند ز کینه، دست مولاش!

می دید که: سرنوشت اسلام
افتاده به دست غاصبی چند

می دید که: آن امام معصوم
آن شیر خدا، فتاده در بند!

یک لاله‌ی تازه، اینهمه داغ؟!
در سینه به جای دل، چه دارد؟!!

بر قبر پدر، فتاده از پای
زهرا مگر از که شکوه دارد؟!!

در راه حمایت از امامش
خوناب جگر چشید و خون خورد

[صفحه ۱۳۹]

دامان علی نداد از کف
آنقدر، که تازیانه هم خورد!

حق داشت علی، که سر به دیوار
بگذارد و، خون ز دیده بارد

بی فاطمه، در برابر غم
حق داشت که سر فرود آرد!

فریاد علی، ز سوز دردست
وین درد دگر که مخفیانه ست!

ای ماه! تو گریه کن، که زهرا
تشییع جنازه اش، شبانه ست!

بر دوش علی ست، زخم انبان
بر سینه ی اوست، داغ زهرا!

شب تا به سحر، چو شمع سوزد
بر تربت بی چراغ زهرا!

رسم ست و نکوست اینکه: هر کس
وقبر عزیزش آب ریزد

اما به روی مزار زهرا
از دیده، علی گلاب ریزد!

رستگار

[صفحه ۱۴۰]

به روی شانه ها تابوت می رفت!

گذشته نیمه‌یی از شب، دریغا!
رسیده جان شب بر لب، دریغا!

چراغ خانه‌ی مولاست خاموش
که شمع انجمن آراست خاموش

فغان تا عالم لاهوت می‌رفت
به روی شانه‌ها، تابوت می‌رفت!

علی زین غم چنان مات ست و مبهوت
که دستش را گرفته دست تابوت!

شگفتا از علی با آن دلیری
کند تابوت زهرا دستگیری!

به مژگان ترش یاقوت می‌سفت
سرشک از دیده می‌بارید و می‌گفت

که: ای گل نیستی تابوت بویم
مگر بوی تو از تابوت، بویم!

جدا از دل، آرامی ندارد

علی، بیتو دلارامی ندارد

چنان در ماتمش از خویش می‌رفت
که خون از چشم غیر و خویش می‌رفت

[صفحه ۱۴۱]

که دیده در دل شب بلبلی را
که زیر گل نهان سازد گلی را؟!!

ز بیتابی، گریبان چاک می‌کرد
جهانی را به زیر خاک می‌کرد!

علی با دست خود، خشت لحد چید
بساط ماتم خود تا ابد، چید!

دل خود را به غم، دمساز می‌کرد
کفن از روی زهرا باز می‌کرد!

تو گویی ز آن رخ گردیده نیلی
به رخسار علی می‌خورد سیلی!

از آن دامان خود پر لاله می کرد
که چون نی، بند بندش ناله می کرد

علی، در خاک زهرا را نهان کرد
نهان در قطره، بحر بیکران کرد!

گل خود را به زیر گل نهان دید
بهار زندگانی را خزان دید

شد از سوز درون شمع مزارش
علی با آب و آتش بود کارش!

چنان از سوز دل بیتاب می شد
که شمع هستی او، آب می شد!

غم پروانه اش بیتاب می کرد
علی را قطره قطره، آب می کرد!

[صفحه ۱۴۲]

چو بر خاک مزارش دیده می دوخت
سراپا در میان شعله می سوخت

علی از هستی خود، دست می شست
گل خود را به زیر خاک می جست

مگر او گیرد از دست خدا، دست
که دشمن بعد او، دست علی بست!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

در انتظار فاطمه بود!

خدای عزوجل، غمگسار فاطمه بود
که همسری چو علی در کنار فاطمه بود

شبانهِ، غسل بدو داد و کفن و دفن کرد
همان کسی که دلش بیقرار فاطمه بود!

به نور دیده‌ی خود شد رسول حق، ملحق
به باغ خلد، که در انتظار فاطمه بود

چو لاله‌یی که فروزان بود به صحن چمن

دل حسین و حسن، داغدار فاطمه بود

به نارضایی زهرا و دلشکستگی
بس این دلیل که: مخفی مزار فاطمه بود

بهار زندگی او ز هیجده نگذشت
خزان عمر، به فصل بهار فاطمه بود!

[صفحه ۱۴۳]

مدینه باد به اهل مدینه ارزانی!
بهشت، مسکن و شهر و دیار فاطمه بود

سید حسین حسینی

برای شکسته بالی تو!

بزرگ آیت حق! ای که نیست تالی تو
گواه صدق حدیثم: مقام عالی تو

تو را بس ست همین افتخار در عالم

که جز علی، شه مردان، نبود تالی تو

حدیث غصب فدک را اگر کسی پرسد
بس ست بهر گواهی، قد هلالی تو!

به پشت ابر نهران کرد روی ماه تو را
ز ضرب سیلی کین، خصم لا ابالی تو

شبی که غسل تو می داد، با تمام وجود
علی گریست برای شکسته بالی تو!

به باد صبر تو، ای قبر تو ز دیده نهران!
رود سرشک غم از دیده‌ی موالی تو

امیدوار چنان باش (آصفی)! که شود
قبول حضرت او، شعر ارتجالی تو

مهدی اصفی (اصفی)

[صفحه ۱۴۴]

آهسته آهسته!

چو خورشید از نظرها شد نهان، آهسته آهسته
دوباره نیلگون شد آسمان آهسته آهسته

شبى تاریک و درد آلود چون روز سیه بختان
فکنده سایه‌ی غم بر جهان، آهسته آهسته

غبار ظلمت و گرد غم و آه دل طفلان
شده در بیت زهرا، حکمران آهسته آهسته!

چو لختی بگذرد از شب، علی آماده می‌گردد
برای غسل زهراى جوان آهسته آهسته!

بریزد آب، آسما، تا علی از زیر پیراهن
بشوید جسم آن آزرده جان آهسته آهسته!

کنار قبر زهرا اشک ریزد تا سحر امشب
چنان شمعی امیرمومنان، آهسته آهسته!

(مویده)! گریه کن زین غم، که شوید کوه عصیان را
ز لطف حق همین اشک روان، آهسته آهسته

سید رضا مویده (مویده)

زهرآ که بود بار مصیبت به شانه‌اش
مهمان قلب ماست غم جاودانه‌اش

[صفحه ۱۴۵]

دریای رحمت ست حریمش، از آن سبب
فلک نجات تکیه زده بر کرانه‌اش

شبهای او به ذکر مناجات شد سحر
ای من فدای راز و نیاز شبانه‌اش

بالله که با شهادت تاریخ، کس ندید
آن حق‌گُشی که فاطمه دید از زمانه‌اش

می‌خواست تا کناره بگیرد ز دیگران
دلگیر بود و کلبه‌ی احزان، بهانه‌اش

تا شکوه‌ها ز امت بیمهر سر کند

دیدند سوی قبر پیمبر، روانه‌اش

طی شد هزار سال و، گذشت زمان نبرد
گرد ملال از در و دیوار خانه‌اش

افروختند آتش بیداد آن چنان
کآمد برون ز سینه‌ی زهرا زبانه‌اش!

آن خانه‌یی که روح‌الامین بود محرمش
یادآور هزار غمست آستانه‌اش!

گلچین روزگار از آن گلبن عفاف
بشکست شاخه‌یی که جدا شد جوانه‌اش!

شرم آیدم ز گفتنش، ای کاش می‌شکست
دستی که ماند بر رخ زهرا نشانه‌اش!

تنها نشد شکسته دل از ماتمش، علی
درهم شکست چرخ وجود استوانه‌اش

[صفحه ۱۴۶]

گرید علی که بر بدن ناتوان او
دشمن اثر گذاشته با تازیانه‌اش!

رازی ست در وصیت زهرا، که نیمه شب
مولا به خاک می سپرد محرمانه‌اش

محمد جواد غفورزاده (شفق)

بخواب آرام!

دوباره شب شد و، ظلمت بر آمد
کنار قبر زهرا، حیدر آمد

پس از آتی که طفلان خوابشان برد
فلک، تاب از دل بیتابشان برد:

ز خانه تا بقیع، شاه یگانه
قدم آهسته بر دارد شبانه

به آوایی که آید از دل تنگ
به آوایی، که سوزد سینه‌ی سنگ

به آوایی، که پیغمبر بنالد
زمین و آسمان، یکسر بنالد

بگوید زیر لب در آن دل شب:
امان از سینه‌ی سوزان زینب!

بدین حالش چو طی شد راه صحرا
بیاید در کنار قبر زهرا

[صفحه ۱۴۷]

نهد صورت به خاک، آن شاه ابرار
بگوید این سخن با چشم خونبار:

سلام ای بانوی در خاک خفته!
درود زندگی را، زود گفته!

بخواب آرام، ای پهلو شکسته!
علی اندر سر قبرت نشسته

بخواب آرام، ای نور دو عینم

که من، چون تو پرستار حسینم!

بخواب آرام، با رخسار نیلی
به پیغمبر نشان ده جای سیلی!

به خانه چون روم، رویت نبینم
بریزم اشک و، با زینب نشینم!

به مسجد چون روم، بینم عدو را
به یاد آرم غم سیلی او را!

چه خوبست ای همه آرام جانم
همیشه بر سر قبرت بمانم!

غلامرضا سازگار (میشم)

زهرا را نمی‌دید!

شب بود و چشم خفتگان در خواب خوش بود
بیدار مردی اشک چشمش، آب خوش بود!

[صفحه ۱۴۸]

در خاک پنهان کرده خونین لاله‌اش را
آزرده جسم یار هجده ساله‌اش را

اشکش به رخ، چون انجم از افلاک می‌ریخت
بر پیکرِ تنها امیدش، خاک می‌ریخت

در ظلمت شب، بیصدا چون شمع می‌سوخت
تنهای تنها، بیخبر از جمع می‌سوخت

گویی که مرگ یار را باور نمی‌داشت
از خاک قبر همسرش، سر بر نمی‌داشت

می‌خواست کم کم گم شود در آسمان، ماه
چون عمر یارش، عمر شب را دید کوتاه

بوسید در دریای اشک دیده، گل را
برداشت صورت از زمین، بگذاشت دل را!

بگذاشت جانش را در آن صحرا، شبانه
با پیکری بیجان، روان شد سوی خانه

آنجا که خاکش را به خون آغشته بودند
هم آرزو، هم شادیش را کشته بودند

آنجا که جز غمهای دنیا را نمی‌دید
در هر طرف می‌گشت و، زهرا را نمی‌دید!

صبح آمد و شب خفتگان جستند از جا
آماده بعد از دفن، بر تشیع زهرا!

در بین ره مقداد آن پیر جوانمرد
چونان علی در غیرت و مردانگی، فرد

[صفحه ۱۴۹]

مردی که مردان جهان را مردی آموخت
پیری که از استاد خود، شاگردی آموخت

فریاد زد کای چشم دلہاتان همه کور
در ظلمت شب دفن شد آن آیت نور

او بود از جمع شما بیزار، بیزار!

او دید از خیل شما آزار، آزار!

دوش آن تن آزرده را مولا چو بر داشت
با جان خود مخفی درون خاک بگذاشت!

خون دلش با اشک چشمش در هم آمیخت
از پهلوی زهرای او خونابه می ریخت!

غلامرضا سازگار (میثم)

قصه‌ی زهرا!

شکسته قامت موزون سر و بستانش
(به هر شکسته که پیوست، تازه شد جانش)

ز اشک چشم علی می توان نمود ادراک
(که دل چه می کشد از روزگار هجرانش)؟

بسوخت جان جهانی حدیث شرح غمش
(که خون دیده‌ی ما بود مهر عنوانش)

تن چو برگ گلشن را به خاک گور نهاد
(و یا ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش)؟

مصیبتی ست جگر سوز، قصه‌ی زهرا
(که جان زنده دلان سوخت در بیابانش)

به بلبل چمن، از مرگ گل خبر ندهید
(که بر شکته صبا، زلف عنبر افشانش) [۸].

اصغر عرب (خرد)

دست بریده باد!

ای آنکه بر صحیفه‌ی حق پشت پا زدی
بر هم بساط شادی آل عبا زدی

گر دشمنی به ساحت احمد نداشتی
بر گفته‌های او، ز چه رو پشت پا زدی؟!

روزی که دادگاه عدالت به پا شود
آگه شوی که تیر جفا را خطا زدی

می پرسد از تو مهدی ما، با چه جرأتی
آتش به درب خانه‌ی شیر خدا زدی؟

دستت بریده باد! که با بود حسین
سیلی به روی مادر ما از جفا زدی!

در کوچه‌یی که رهگذر خاص و عام بود
با تازیانه، مادر ما را چرا زدی؟!

[صفحه ۱۵۱]

پهلوی او شکستی و، زین ماتم بزرگ
خنجر به پشت ختم رسل از قفا زدی!

(ژولیده) شو خموش! کزین شعر سوزناک
آتش به تار و پود همه ما سوا زدی

ژولیده‌ی نیشابوری (ژولیده)

سند معتبر!

دستی به دست محسن و یک دست بر کمر
با سینه‌یی از آتش مسمار، شعله‌ور

افتد ز حزن، لرزه بر اندام عرشیان
اینگونه گر ز صحنه‌ی محشر کنی گذر

احقاق حقّ خویش چو پیش خدا کنی
با قامت خمیده، قیامت به پا کنی

با بازوی سیه شده در پیشگاه عدل
مظلومی علی، ز خفا، بر ملا کنی

گویی: گناه محسن شش ماهه‌ام چه بود؟!
گلچین، گلم ز شاخه هستی چرا ربود؟!

جز گریه در فراق پدر، جرم من چه بود؟!
بر داغم از چه داغ دگر دشمنم فرود؟!

[صفحه ۱۵۲]

شاهد به مدعای تو، دیوار و در شود
مظلومی ترا، سندی معتبر شود

آنجا میان محکمه، مسمار غرق خون
حاضر برای داوری دادگر شود

در سینه‌ام نهان بود این سوز و سازها
تا آن زمان که پرده بر افتد ز رازها

ای قبر مخفی تو، مراد دل (فراز)
باب المحوائجی تو، برآور نیازها

سیدتقی قریشی (فراز)

بسی ست!

دلم از غم شده پیمانه‌ی خون
خواهد از سینه سر آرد بیرون

از تب و تاب چه بیتاب شده؟
(شمع سان سوخته و آب شده!)

از غم دخت رسول خاتم

لحظه‌یی نیست جدا از ماتم

به سرا آتش کین افکندند
لرزه بر محور دین، افکندند

[صفحه ۱۵۳]

ماجرای در و دیوار، بس ست
صحبت از سینه و مسمار بس ست

شرح بازوی سیه، باز مگو
ز خزان چمن ناز، مگو

ترسم از خامه، شرر بر خیزد
شعله بر خرمن هستی ریزد

ترسم از چشم فلک خون بارد
اشک از دیده‌ی گردون بارد

که به کیوان، شرر آه رید
از خسوفی که بر آن ماه رسید

لطمه بر عارض مهرست هنوز
نیلگون، روی سپهرست هنوز!

محمد رضا براتی (براتی)

چرا نبود؟!

زهرامگر عزیز رسول خدا نبود؟!
یا آنکه محرم حرم کبریا نبود؟!

از بس جفا و جور به سویش هجوم کرد
تا بود، رنج و درد ز جانش جدا نبود!

داوود، ارث بهر سلیمان به جا گذاشت
ارث پدر به فاطمه آیا روا نبود؟!

[صفحه ۱۵۴]

سیلی کجا و صورت بانوی دین کجا؟
آیا میان کوچه، یکی آشنا نبود؟!

زهرا چرا حضور علی روی می گرفت؟!
محرم مگر به همسر خود، مرتضی، نبود؟!

از پشت در به: فضه! خذینی گشود لب
جز فضه یاوری مگرش در سرا نبود؟!

آیا چه شد که دست به دیوار می گرفت؟
زهرا که در جوانی، قدش دو تا نبود!

زینب، کجای خانه در آن گیر و دار بود؟
آیا حسین، شاهد آن ماجرا نبود؟!

گرداند رو به سوی علی، گفت آنچه گفت
آری از آن دو تن که تو دانی، رضا نبود

مخفی، مزار دختر خیر الوری چرا؟!
معلوم قبر فاطمه ز اول، چرا نبود؟!

محمد آزادگان (واصل)

پرنده‌ی زخمی

شب، سکوت ست و باز تاب غمت، آسمان آسمان بیابان ست
مرگ در کوچه می وزد امشب، باد تنهایت پریشان ست

کاسه های گرسنه می آیند، کودکان یتیم و بغض آلود
دستهایت پرست از ایمان، سفره اما گرسنه ی نان ست!

[صفحه ۱۵۵]

شانه های پرنده ی زخمند، در فضای کدورتی سربی
در نگاهت ستاره یی پنهان پشت اعماق درد سوزان ست

هفت پشت فرشتگان لرزید از صدای شکستن بالت
بازوان نحیف ای بانو! تکیه گاه عصای ایمان ست

پشت احساس گرم نخلستان، بوی مردی غریب می آید!
عطر زخم شقیقه اش گویی، بوی تاریخ رنج انسان ست!

کوفه در کوفه بیوفایی را، با غروی شکسته تاب آورد
با سکوتی که در مناجاتش، حزن داوودی نیستان ست

صادق رحمانی

جگر گوشه‌ی نبی

ای بانوی حریم شهنشاه لافتی!
ای معجز تو عصمت و، ای حجله‌ای حیا!

ای گوشواره‌ی تو، دُرِ اشکِ بیکسان
گلگونه‌ی تو، خون شهیدان کربلا!

ای مریم دو عیسی و چرخِ دو آفتاب
ای معدن دو گوهر و، مام و دو مقتدا!

همخوابه‌ی علیّ و، جگر گوشه‌ی نبی
مخدومه‌ی خلائق و، محبوبه‌ی خدا!

[صفحه ۱۵۶]

بر دست و سینه، جای حُلّیّ [۹] و حمایت
از چوب و تازیانه نشان بود جا به جا!

کابین تو فرات و، حسین تو تشنه لب!
میراث تو فدک، حسین تو بینوا!

میراث از پدر همه ظلم و ستم رسید
وین را نمود امت گمراه او ادا!

نی این سخن خطاست، که میراث از رسول
دری بود که کرده به چشم امتش قبول

وصال شیرازی (وصال)

یک داغ به جای هزار داغ!

تا دختری ست همچو تو در خانه‌ی رسول
ناموسی وحی می‌طلبد رخصت دخول

برج حیا، و اختر عصمت که عارضش
بر آفتاب داده نشان خانه‌ی افول!

مریم ز آسمان چهارم، سر شرف
ساید به خدمت تو گر او را کنی قبول!

ای روح پاک! عقل مجرد! که تا ابد
دورست نور ذات تو از دیده‌ی عقول

[صفحه ۱۵۷]

آوخ که ساخت مادر دهرت پس از پدر
خاطر حزین و دیده پر از اشک و دل ملول

تن زیر خاک و، روح به بالای خاک دید
دیدت چو آسمان به سر تربت رسول

یک داغ را نوشت به جای هزار داغ!
دست قضا چو یافت خبر از دل بتول

ای حور! گل میاش، که خیر النساء کند
با پهلوئی شکسته به باغ جنان نزول

شیخ جواد قدسی

دسته‌ی گل

ای گل گلشن سلطان رسل!
باغ دین را به مثل دسته‌ی گل

گل با غنچه‌ی گلبرگِ علی
همسر خوب و جوانمرگِ علی!

گشت پرپر، گل نشکفته‌ی تو
هم چنین غنچه‌ی خون خفته‌ی تو

بر تو ظلمی که ز اشرار رسید
از فشار در و دیوار رسید

نه همین پهلویت از در بشکست
محسن، آن غنچه‌ی پرپر بشکست

[صفحه ۱۵۸]

در یکپارچه با میخ درشت
مادر و کودک او یکجا کشت!

نه همین محسن او گشت شهید
مادرش نیز به خون می غلطید

چون که طوفان حوادث بنشست
دید فضا که علی، بیکس گشت!

روز را، قصه به چشمش شب کرد
یاد بی مادری زینب کرد!

گفت: ای وای! که مظلوم شدیم
هم چون زینب و کلثوم شدیم

اندرین حال که دلها خون ست
رفقا! وقت دعا اکنون ست

جبهه‌ها را همگی یاد کنید
روح پاک شهدا، شاد کنید

علی اکبر خوشدل تهرانی (خوشدل)

مکتب تو می ماند

رفتی و، زینب تو می ماند

خط تو، مکتب تو می ماند

بر کف زینب، این زبان علی
رشته‌ی مطلب تو، می ماند

[صفحه ۱۵۹]

تا حسینی و کربلایی هست
زین اب، زینب تو، می ماند

از علی دم زدی، و نام علی
تا ابد بر لب تو می ماند

تا ابد در صوامع ملکوت
نالهی یا رب تو، می ماند

هم، نماز نشسته‌ی تو به روز
هم، نماز شب تو می ماند

منصب تو، حکومت دلهاست
تا ابد منصب تو می ماند

در سپهر شهامت و ایثار
پوتو کوب تو، می ماند

خون تو، پشتوانه‌ی دین ست
تا ابد مذهب تو، می ماند

خشم دون! گاه رو سیاهی توست
روز ما و شب تو، می ماند

قصه را، تازیانه می داند!
در و دیوار خانه، می داند!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

[صفحه ۱۶۰]

چه دیدی ای مادر!؟

مگر ز اهل مدینه چه دیدی ای مادر!؟
که دل ز عمر عزیزت بریدی ای مادر!

امید ما، به وجود تو بستگی دارد

چرا ز زندگیت ناامیدی ای مادر؟!

چرا نماز شبت را، نشسته می خوانی؟!
چرا به فصل جوانی، خمیدی ای مادر؟!

دگر به همراه ما تا احد نمی آیی
چرا ز قبر عمو پا کشیدی ای مادر؟!

دعا به مردم همسایه کرده ای، اما
چه طعنه ها که از آنان شنیدی ای مادر!

من از تو، درس شهامت گرفتم و دیدم
چه رنجها که درین ره کشیدی ای مادر!

پی دفاع ز حق امام خویش، به جان
هزار گونه بلا را خریدی ای مادر!

دگر به سینه و پهلو مرا نمی گیری
مگر به سینه و پهلو چه دیدی ای مادر؟!

ز بسکه مرگ خودت از خدا طلب کردی
گمانم اینکه به مقصد رسیدی ای مادر!

هزار جان (موید) فدای جانت باد!
چرا ز جان و جهان، دل بریدی ای مادر؟!

سیدرضا موید (موید)

یا فضة خذینی!

هر گه که یاد آرم، زین آستان مادر!
گردد ز دیده چون سیل، اشکم روانه مادر!

یاد آرم از صدای: یا فضه خذینی!
تا می کنم نظاره، بر درب خانه مادر!

بالله علی ست مظلوم، از روی توست پیدا
کز غربتش به صورت، دارد نشانه مادر!

گویی ز درد و محنت، دست نداشت قدرت
موی مرا نکردی، امروز شانه مادر!

لب بسته‌یی زیارب، جای تو این دل شب
ریزد ز چشم زینب اشک شبانه مادر!

غلامرضا رستگار (میثم)

آب شد مادر!

تمام شمع وجود تو، آب شد مادر!
دعای نیم‌شب، مستجاب شد مادر!

[صفحه ۱۶۲]

گل وجود تو پرپر شد و به خاک افتاد
بهشت آرزوی ما، خراب شد مادر!

بجای شمع که سوزد به قبر پنهانت
علی، کنار مزار تو، آب شد مادر!

میان آنهمه دشمن که می‌زدند تو را
دلم به غربت باب کباب شد مادر!

حمایت از پدرم را گناه دانستند
که کشتن تو در امت، ثواب شد مادر!

به یاد ناله‌ی مظلومیت دلم سوزد
که چون سلام پدر، بی جواب شد مادر!

غلامرضا سازگار (میثم)

ای مادر!

چرا پنهان کنی از چشم من رخسار، ای مادر!
مگر از دخترت، زینب، شدی بیزار ای مادر!

گرفتم، خواستی مولا نگردد از غمت آگه
چرا با من نکردی درد خود اظهار، ای مادر!؟

گمان کردم که: از بهر شفای خود دعا کردی
ولی کردی طلب مرگ خود از دادار ای مادر!

نه تنها در غمت از دیده‌ی من اشک می‌ریزد
که می‌گرید به حال تو، در و دیوار ای مادر!

زدود آه جانسوزت، گرفته چشمه‌ی خورشید
زبس در بیت‌الاحزان گریه کردی زار، ای مادر!

از آن شمع وجود نازنیت آب می‌گردد
که می‌سوزد دلت از فتنه‌ی اغیار، ای مادر!

مگر از ضرب در بشکسته پهلویت؟! که می‌گیری
به وقت راه رفتن دست بر دیوار، ای مادر!

محمد نعیمی (نعیمی)

خطبه‌ی ناتمام!

بیتو، ای یار مهربان علی!
شعله سر می‌کشید ز جان علی

بیتو، ای قهرمان قصه‌ی عشق
ناتمام‌ست داستان علی

عیسی ار چار پله بالا رفت

دم آخر ز نردبان علی

در عروج تو، از ادب می‌سود
سر به پای، تو آسمان علی!

خطبه‌ی ناتمام زهرا کرد
کار شمشیر خونفشان علی!

خواست نفرین کند، که زهرا را
داد مولا قسم به جان علی!

[صفحه ۱۶۴]

که: ز قهر تو، ما سوا سوزد
صبر کن، صبر! مهربان علی!

ذوالفقار برهنه‌ی سخش
کرد کاری به دشمنان علی

که دگر تا ابد به زنه‌ارند
از دم تیغ جانستان علی!

با وجودی که قاسم رزق ست
ساخت عمری به قرص نام علی!

بعد او، خصم دون که می پنداشت
به سه نان می خرد سنان علی!

بود غافل که چون به سر آید
دوره‌ی صبر امتحان علی

دشمنان را، امان نخواهد داد
لحظه بی تیغ بی امان علی!

زینب! ای خطبه‌ی حماسی عشق!
ای به کام علی، زبان علی

باش کز خطبه‌ات زبانه کشد
آتش خفته در بیان علی

دیدم، انصاف را به کوچه‌ی عشق
سر نهاده بر آستان علی

عشق چون من ارادتی دارد
به علی و، به خاندان علی

نسب خویش را، جوانمردی
می‌رساند به دودمان علی

رفت زهرا و، اشک از دنبال
و ز پی او روان، روان علی!

خرمن او، اگر در آتش سوخت
رفت بر باد خانمان علی!

بازمانده ست سفره‌ی دل او
غم و دردست میهمان علی!

راز دل را به چاه می‌گوید
رفته از دست همزبان علی!

آن شراری که سوخت زهرا را
سوخت تا مغز استخوان علی!

قصه را، تازیانه می داند!
در و دیوار خانه، می داند!

محمدعلی مجاهدی (پروانه)

روزهای آخر!

یا آن روزی که ما هم سایه بر سر داشتیم
همچو طفلان دگر، در خانه مادر داشتیم

[صفحه ۱۶۶]

جد ما، پیغمبر، از ما چهره پنهان کرد و، باز
یادگاری همچو زهرا از پیمبر داشتیم

مادر مظلومه‌ی ما نیز رفت از دست ما!
مرگ او را کی به این تعجیل باور داشتیم؟!

اندر آن روزی که آتش بر سرای ما زدند
ما در آنجا، حال مرغ سوخته پر داشتیم!

آمد و، رفت از جهان محسن در آن غوغا، دریغ!
آرزوی دیدن روی برادر داشتیم

مادر ما، خود ز حق می خواست مرگ خویش را
ورنه ما بهرش دعا با دیده‌ی تر داشتیم

روزهای آخر عمرش ز ما رو می گرفت!
چون علی، ما هم ازین غم دل پر اخگر داشتیم!

در شب دفنش به ما معلوم شد این طرفه [۱۰] راز
تا ز روی نیلگونش بوسه‌یی بر داشتیم!

از کفن دستش بر آمد، جسم ما در بر گرفت
جسم او را همچو جان ما نیز در بر داشتیم

از فراق روی مادر، با پدر هر روز و شب
دو برادر بزم ماتم با دو خواهر، داشتیم!

با فغان گوید (موید) آنچه را (میثم) بگفت:
(ای خوش آن روزی که ما در خانه، مادر داشتیم!)

سید رضا موید (موید)

طفل شهيد!

گلی که فصل خزان بر دمید، محسن بود!
گلی که رنگ چمن را ندید، محسن بود!

گل همیشه بهار علی، که از بیداد
چو غنچه جامه به پیکر درید، محسن بود!

کنار خانه ی زهرا، یگانه سربازی
که شد به راه ولایت شهید، محسن بود!

یگانه ی طفل شهیدی که چشم مادر هم
شد از نظاره ی او نا امید، محسن بود!

یگانه طفل شهیدی که کس نمی داند
ز بعد قتل، کجا آرמיד، محسن بود!

یگانه رهسپر راه عشق کز منزل
جدا نگشته به منزل رسیده، محسن بود!

یگانه مرغ پر و بال بسته‌یی کا آخر
ز آشیانه‌ی سوزان پرید، محسن بود!

(تو خون ز دیده موید)! بریز و باز گوی:
گلی که رنگ چمن را ندید، محسن بود

سیدرضا موید (موید)

[صفحه ۱۶۸]

قتلگاه مادر!

گلی که باغ رسالت از او معطر بود
کنار غنچه‌ی خونین خویش، پرپر بود!

به یاد خانه‌ی تاریک بانویی سوزم
که شعله‌های چراغش، از آتش در بود!

نداشت بیشتر از هیجده بهار، اما
مصیبتش ز همه انبیا فزون تر بود!

کجا روم؟ به که گویم؟ که: نیلی از سیلی
عذار عصمت پروردگار داور بود!

در آفتاب، بریدند سایه بان کسی
که رحمتش به سر خلق، سایه گستر بود!

کنار قبر پدر با کنایه می گوید:
نشان اجر رسالت به دست دختر بود!

پی دفاع ولایت، شکست آن دستی
که روی او [۱۱] اثر بوسه‌ی پیمبر بود!

به کودکی شده بانوی خانه بی‌زینب
که آستانه‌ی او، قتلگاه مادر بود!

غلامرضا سازگار (میشم)

[صفحه ۱۶۹]

ای خوش آن روزی که...!!

ای خوش آن روزی که ما، در خانه مادر داشتیم
دیده از دیدار رخسارش، منور داشتیم

هر کسی جسم عزیزش روز بر دارد، ولی

ما که جسم مادر خود را به شب برداشتیم!

کاش آن روزی که مادر گفت: پهلویم شکست!
ما دم در، حق حفظ جان مادر داشتیم

کاش آن روزی که تنها مادر ما را زدند
ما یکی را در میان کوچه، یاور داشتیم!

کاش محسن را نمی کشتند، تا ما غنچه‌یی
یادگار از آن گل رعنا ی پرپر داشتیم!

کاش آن ساعت که دانستیم بی مادر شدیم
جای آغوشش به خاک تیره، بستر داشتیم!

این در و دیوار می‌گرید به حال ما، که ما
مادری بشکسته پهلو پشت این در داشتیم!

مادر ما، رفت از دنیا در آن حالی که ما
گریه بر حالش سر قبر پیمبر داشتیم!

(میثم) از دل می‌سراید شعر جانسوزش، بلی
از عنایت ما به او چون لطف دیگر داشتیم

غلامرضا سازگار (میشم)

[صفحه ۱۷۰]

بهانه می خواهد!

دوباره مرغ دلم، آشیانه می خواهد
ترانه بی، سخنی عاشقانه، می خواهد

دوباره آتش عشقم، زبانه می گیرد
دوباره بحر غم دل، کرانه می خواهد

بیا که سبزترین شاخه‌های باغ بهشت
ز دانه دانه‌ی اشکت، جوانه می خواهد

به کوچه‌ی کوچه‌ی شهر مدینه غوغایی ست
تنی نحیف کجا تازیانه می خواهد!؟

دوباره زلف پریشان زینب و کلثوم
ز دست عاطفه آمیز، شانه می خواهد

دوباره زایر گلزار با صفای بقیع
ز بی‌نشانی قبرت، نشانه می خواهد

ز بسکه دیده، شب و روز از فراق تو سوخت
برای گریه ازین پس بهانه می خواهد!

حسین غلامی

جامه‌ی نیلی

این جمله بود نقش به نه طارم نیلی:
زهرش به گلو آنکه به زهرا زده سیلی

[صفحه ۱۷۱]

از ماتم جانسوز تو ای ام ابیها!
پوشیده مسیحا به فلک، جامه‌ی نیلی

ای دخت نبی! آتش نمرودی دشمن
بادا به محبان تو گلزار خلیلی

خواهم ز خداوند که: این هر دو بمانند
احباب تو در عزت و، اعدا به ذلیلی

محمد وارسته کاشانی (وارسته)

[صفحه ۱۷۵]

غربت علی

نماز کن!

ای مادر حسین و حسن! دیده باز کن
حال علی بین و سپس خواب ناز کن!

در کار من ز مرگ تو افتاده مشکلی
لطفی کن و ز کار علی، عقده باز کن!

من آمدم که باز برم سوی خانهات
باز آ به سوی خانه، مرا سر فراز کن!

اطفال تو، بهانه‌ی مادر گرفته‌اند
دستی بی‌نوازش ایشان دراز کن!

سجاده‌ی نماز تو افکنده زینبت
با پهلوی شکسته بیا و، نماز کن!

همسایگان، دعای ترا آرزو کنند
برخیز و رو به جانب محراب راز کن

از پای تا به فرق (موید) بود نیاز
لطفی برین حقیر سراپا نیاز کن

سید رضا موید (موید)

[صفحه ۱۷۶]

سجاده‌ی نماز تو!

رفتی و هست یاد تو در خاطرم هنوز
مرگ تو دیدم و، نبود باورم هنوز!

با آنکه روز و شب ز فراقت گریستم
نقش رخت نرفته ز چشم ترم هنوز

زهرای من! که سوخت سراپای تو چو شمع
می سوزد از فراق تو، پا تا سرم هنوز!

شمعی که در عزای تو افروختم ز آه

باشد چراغ محفل حزن آورم هنوز

یاد تو بسکه مونس جان و دلم بود
احساس می کنم که تویی در برم هنوز!

شبها که بیتو جانب محراب می روم
گیرد بهانه ات، دل غمپرورم هنوز!

ز آن غم، که وقت غسل تو بر جان من نشست
گلهای داغ، سرزند از پیکرم هنوز!

از پهلوی شکسته ی تو، دلشکسته ام
وز قبر بی نشان تو، تنها ترم هنوز!

بی اختیار، می فکند موقع نماز
سجاده ی نماز تو را، دخترم هنوز!

این شعر جانگداز، (موید) سرود و گفت:
باشد گواه داغ تو، چشم ترم هنوز

سید رضا موید (موید)

[صفحه ۱۷۷]

قتلگاه تو!

ای با خبر ز درد و غم بیمشار من
برخیز و باش فاطمه جان! غمگسار من

رفتی از دیده‌ی من و از دل نمی‌روی
حس می‌کنم همیشه تویی در کنار من!

شیرینی حیات من ای بضعه الرسول!
تلخ ست با غمت همه لیل و نهار من

خیری پس از تو نیست درین زندگی و من
گریم ازین، که طول کشد روزگار من!

مردم ز گریه، عقده‌ی خود حل کنند لیک
افتد ز گریه، عقده‌ی دیگر به کار من!

خواهم ز کودکان تو پنهان گریستن
اما غمت ربوده ز کف اختیار من!

این روزها، ز خانه کم آیم برون، مگر
کمتر به قتلگاه تو افتد گذار من!

سیدرضا موید (موید)

من ز نفس افتادم!

سوزم و سازم و ناید ز درون فریادم
کاش! من زودتر از فاطمه، جان می دادم!

[صفحه ۱۷۸]

از زمانی که شریک غم از دستم رفت
(هر دم آید غمی از نوبه مبارکبادم!) [۱۲].

تا قیامت نه، پس از واقعه‌ی محشر هم
نالهی یا آبتایش نرود از یادم!

مرگ، در خانه‌ی بی توست مرا در شب تار
به از آن روز که در کعبه ز مادر زادم!

کاش روزی که زدی ناله کنار دیوار
چون در سوخته، می سوخت همه بنیادم

کس نداند در خانه به من و تو چه گذشت
تو نفس می زدی و من ز نفس افتادم!

غلامرضا سازگار (میثم)

سلام بی جواب!

درون سینه دل از تاب درد، تاب ندارد
که تاب بر سر آتش بلی کباب ندارد

کتاب عشق و فدکاری ست فاطمه‌ی من
ولی چه سود؟ که شیرازه این کتاب ندارد!

ز ناله کردن هر روز و گریه کردن هر شب
خبر شدم که غم و درد او، حساب ندارد

[صفحه ۱۷۹]

اگر ز غربت من، کس سوال کرد بگوئید
درین دیار، سلام علی جواب ندارد!

لب حسین، دگر بهر خنده باز نگردد
شکفته کی شود آن گل که آفتاب ندارد؟!

علی انسانی (انسانی)

سر می شکند!

فاطمه! ای که غم از داغ تو سر می شکند
زیر بار غم تو، کوهی کمر می شکند!

مرغ حق بودی و رفتی سوی باغ ملکوت
جبرئیل ست که از داغ تو، پر می شکند!

وادی قدس بود یثرب و فاخلع نعلیک!
بدرستی که درین طور، شجر می شکند

از فشار غم و اندوه به گلزار رسول
نو نهالی که بود تازه و تر، می شکند!

پسری داده ز کف مادر هجده ساله
زین مصیبت بخدا پشت پدر می شکند!

عجب از موی سپیدم مکن ای دل! که خوشم
ظلمت شام مرا، نور سحر می شکند!

از برم رفتی و اندیشه نکردی، که مرا
بعد فقدان نبی، رکن دگر می شکند!

[صفحه ۱۸۰]

جان به قربان تو و، سینه سپر کردن تو
صبر کردی و نگفتی که سپر می شکند!

که گمان داشت که در عین جوانی، زهرا
نازنین پهلویش از ضربت در می شکند!؟

خلق گویند: سرت باد سلامت! اما
زینم در عوض پاسخ، سر می شکند!

محمدجواد غفورزاده (شفق)

آب شدم، سوختم!

ای گهر درج حیا، فاطمه!

فاطمه! یا فاطمه! یا فاطمه!

جان من از مهر تو، لبریز شد

دیده به یاد تو، گهر ریز شد

شمع صفت، مهر تو آموختم

وز غم تو آب شدم، سوختم

جان بفدای تو و منشور تو

رفتی و خامش نشد، نور تو

تا که پریشان نشود فکر من

رفتی و تسبیح تو شد ذکر من

رفتی و تاریک شده خانه‌ام

با همه، جز یاد تو، بیگانه‌ام

[صفحه ۱۸۱]

رفتگی و من غرق ملالم هنوز
در هوس صوت بلالم هنوز

رفتگی و غمهای تو، ناگفته ماند
گلبن امید تو نشکفته ماند

فاطمه! ای خفته به خاک بقیع!
خوابگهت، بستر پاک بقیع!

بعد تو، با هیچکس کار نیست
محرم من، جز در و دیوار نیست

چون حسن آید، به برش می کشم
دست نوازش به سرش می کشم [۱۳].

خیز ز جا! نور دو عینم بین
اشک یتیمی حسینم بین

خیز! که جان همه بر لب رسید
اینهمه غم، ارث به زینب رسید!

خیز و، دعا در حق همسایه کن
بر سر مرغان حرم سایه کن

خیز و، نماز شب خود را بخوان
قصه‌ی تا بو تب خود را بخوان

ای که خدا نور یقین داده‌ات
خود بنشین بر سر سجاده‌ات

[صفحه ۱۸۲]

ای به رهت دیده‌ی بیدار ما
کن قدمی رنجه به دیدار ما

ای به سفر رفته! دل از ما مگیر
سایه لطف از سر ما، وامگیر

من که نگه داشته‌ام پاس تو
دوخته‌ام دیده به دستاس تو

دوخته‌ام، با جگر سوخته
دیده به دیوار و در سوخته

بر دل من، جز اثر داغ نیست
لاله‌ی بی داغ، درین باغ نیست!

محمدجواد غفورزاده (شفق)

در و دیوار می‌گرید

چرا امشب علی، سالار مردان، زار می‌گرید؟
ز ابر دیدگان با آه آذر بار می‌گرید؟

کسی که کز برق تیغش خرمن جان عدو سوزد
چرا مانند ابر نو بهاران، زار می‌گرید؟

پناه بی پناهان و فروغ خانه‌ی هستی
چرا در خانه، بی یاور به شام تار می‌گرید؟

چه رو داده مگر در مهبط وحی خدا امشب
که در آن رهبر دین، حیدر کرار می‌گرید؟!

[صفحه ۱۸۳]

مگر دیده ست بازوبند نیلی فام زهرا را
که مولا نیمه شب با چشم گوهر بار می‌گرید؟!!

در و دیوار هم محزون بود از ماتم زهرا
از آن رو با علی امشب در و دیوار می‌گرید

شهید حسین آستانه پرست (شاهد)

گریه‌ی زار

آه از شبی که شیر خدا گریه، زار کرد
خون گریه کرد و دامن خود، لاله‌زار کرد

آن شب، علی ز سوز جگر گریه می‌نمود
وز ماتم بتول، جهانی فگار کرد

آتش گرفته جنش و می‌ریخت سیل اشک
جانسوز گریه کرد و چه بی‌اختیار کرد!

تنها سه ماه، حضرت زهرا پس از پدر
عزم رجیل، جنب دارالقرار کرد

کون و مکان به ماتم و، جن و ملک حزین

زین ماتی که قلب علی، داغدار کرد

آن شهسوار عرصه‌ی هیجا، که در مصاف
ابطال راز صولت خود تار و مار کرد:

یاس خدا و دین محمد، چه سالها
کاندر نیام صبر و سکون، ذوالفقار کرد!

[صفحه ۱۸۴]

آری علی گریست، و با گریه‌یی که کرد
ظلمی که شد به همسر خود، آشکار کرد

در مرگ دخت ختم رسل، هادی سبل
هستم [۱۴] عقیده: گریه‌ی خداوندگار کرد!

من نیز هم‌نوای علی گریه می‌کنم
آخر به غیر گریه توانم چکار کرد؟!

کاری که ابر چشم (وفا) کرد زین عزا
با دشت تشنه، گریه‌ی ابر بهار کرد

محمود شریف صادق (وفا)

یا فاطمه الزهرا!

بیتو چه کند مولا؟ یا فاطمه الزهرا!

افتاده علی از پا، با فاطمه الزهرا!

وقت ست که از رحمت، دستی ز علی گیری

افتاده ز پا مولا، یا فاطمه الزهرا!

بعد از تو علی، از پای افتاد و ز غم خو کرد

با خانه نشینی‌ها، یا فاطمه الزهرا!

رفتی و، علی بیتو بیت الحزنی دارد

پر ناله و پر غوغا، یا فاطمه الزهرا!

[صفحه ۱۸۵]

چو محرم رازی نیست، با چاه سخن گوید

تنهاست علی، تنها یا فاطمه الزهرا!

شبها به مزار تو، می‌گرید و می‌سوزد
چون شمع ز سر تا پا، یا فاطمه الزهرا!

بر خاک مزار تو، خون ریخت به جای اشک
از دیده‌ی خون بالا، یا فاطمه الزهرا!

بر خرمن جان او، چون شعله شرر می‌زد
می‌ریخت چو آب آسمان، یا فاطمه الزهرا!

دامان علی از اشک پر کوب و اختر شد
در آن شب محنت‌زا، یا فاطمه الزهرا!

هم وصف تو ناممکن، هم قدر تو نامعلوم
هم قبر تو ناپیدا، یا فاطمه الزهرا!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

درد جگر سوز!

ریزد از هجر تو اشکم ز بصر، یا زهرا!
شده تاریک جهانم به نظر، یا زهرا!

تا تو از دست من ای نوگل رعنا! رفتی
شد مرا خم ز فراق تو کمر یا زهرا!

خیز از جا و ببین ناله و افغان دارم
ز غم هجر تو شب تا به سحر، یا زهرا!

[صفحه ۱۸۶]

کاش با ناله‌ی من جان من آید بیرون
تا نمانم به جهان بیتو دگر! یا زهرا!

تو که از پهلوی بشکسته نگفتی با من
آخر این درد نهان کرد اثر، یا زهرا!

تا نرنجد ز غمت قلب نبی در جنت
غم خود را تو نهان کن ز پدر یا زهرا!

از کبودی رخ و شانهِ آزرده مگو
هم مگو با پدر از صدمه‌ی در یا زهرا!

من کنار تو و، در خانه‌ی تو منتظرند

کودکانت همه با دیده‌ی تر یا زهرا!

با که این درد جگر سوز بگوید (خسرو)
که بود قبر تو مخفی ز نظر یا زهرا!

سید محمد خسرو نژاد (خسرو)

تو و خاموشی قبر!

رفتی و رفت به باد، آب و رنگ چمنم
بوی غربت دارد، نفس انجمنم

استخوانم به گلو، خار در دیده فرو!
لحظه‌ها داغ و سکوت، زیستن سوختم!

گریه؟ تنهایی من! غم؟ شکیبایی من!
نخل سبزم که چنین در خزان می‌شکنم

[صفحه ۱۸۷]

از فلک می‌گذرد، گریه‌ی بیکسی‌ام

بغض غم می شکنند در سکوت محنم

وای از آن فتنه که آه، حرمت باغ شکست!
وای از آن شعله که سوخت لاله‌ام، نسترنم

من و تنهایی و صبر، تو و خاموشی قبر!
تو و دیدار پدر، من و بیت الحزنم!

جعفر رسول زاده (آشفته)

زخم کهنه!

دیرست زخم کهنه‌یی بر سینه دارم
با درد و محنت، الفتی دیرینه دارم

دیری ست با مرغ شبانه همنوایم
گلوآزهی زخمی ترین احساسهایم

از دست رفته هستیم، بود و نبودم
از هم گسسته، بند بندم، تار و پودم

در باغ سبز آرزو، دیدم خزان را
پژمرده‌ی گل‌های یاس و ارغوان را!

در آتش نامردمی، کاشانه‌ام سوخت
شمع وجودم آب شد، پروانه‌ام سوخت!

وای از هجوم آتش و، آه از دل من
در موج آتش سوخت یارب! حاصل من

[صفحه ۱۸۸]

آنجا شکست از سنگ غم، بال و پر من
آنجا ز دستم رفت، تنها یاور من

آنجا نهال آرزویم را شکستند
جبل‌المتین را از عداوت، دست بستند

غربت بین، غربت! چه بی حد و حساب ست!
در شهر پیغمبر سلامم بی جواب است!

آن شب که بر خاکش سپردم مخفیانه
مرغ دلم پرواز کرد از آشیانه

با گریه گفتم: ای زمین! بنما مدارا
پهلوی او بشکسته، این زهراست، زهرا!

پنهان نمودم از نظرها، تربت او
چو شمع می سوزم ز داغ غربت او

اکبر عابدی (عابد)

بغض غربت!

در نگاهم، اشاره‌ی دردست
آه این بغض غربت مردست!

خسته‌ام، کوه درد بر دوشم
صبر، پژواک بغض خاموشم

ناله، در نایم آشیان دارد
بند بندم چون فغانی دارد

[صفحه ۱۸۹]

غصه، زندانی دلم شده است
سوختن، حل مشکلم شده است!

فاطمه! گوهر شکسته‌ی من!
شد تهی از تو، دست خسته‌ی من!

بیتو، در امتداد تنهایی
همدمی نیست جز شکیبایی

بیتو، در من بهار گم شده‌ست
هستیم در غبار، گم شده‌ست!

بیتو، گل‌های باغ زرد شدند
لاله‌ها، داغدار درد شدند

فاطمه! خانه، بیتو خاموش‌ست
آسمان مثل شب، سیه پوش‌ست

شب من، لحظه‌ها افسوس‌ست
اشک مظلوم، شمه فانوس‌ست!

آه! عمرم اگر به طول کشد
بار حسرت، دل ملول کشد!

جعفر رسول زاده (آشفته)

یادگار فاطمه

به جز علی، چه کسی غمگسار فاطمه بود؟:
کسی که با خبر از روزگار فاطمه بود

[صفحه ۱۹۰]

به گاه شادی و غم در کنار او می زیست
علی به فصل خزان هم، بهار فاطمه بود

دمی نشد ز علی غافل آن سلاله‌ی نور
که بیرون ز امامت، شعار فاطمه بود

سحرگهان پی طاعت چو محو حق می شد
هزار آینه، حیران ز کار فاطمه بود!

به روز حادثه یا فضا خذینی! گفت
که فضا در همه دم، راز دار فاطمه بود

اگر سپهر، زبان داشت بر ملا می کرد
که نیلی از چه سبب گل‌عذار فاطمه بود؟

به دست خصم، گل ناشکفته‌اش پژمرد
عجب گلی که بهین یادگار فاطمه بود!

نعمت‌الله شمس‌پور (فاکر)

گریه‌ی بی‌شیون

(شمع این مساله را بر همه کس روشن کرد)
(که توان تا به سحر گریه‌ی بی‌شیون کرد)

به سر تربت زهرا، علی از خون جگر
نالها در دل شب بیخبر از دشمن کرد

غم آن پهلوی بشکسته و بازوی سیاه
رخ نیلی، همه در قلب علی مسکن کرد!

[صفحه ۱۹۱]

تنگ شد سینه‌ی بی کینه‌ی آن جان جهان
کارزوی سفر جان ز دیار تن کرد

گفت: ای کاش که جان از بدن آید بیرون!
هجر تو گلشن دنیا به علی، گلخن کرد

شیخ علی عارفی (جوکار ملایری)

اثر دست اهرمن!

تا عقیق ست و، تا یمن باقی ست
رگه‌هایی ز خون من، باقی ست!

خون من، این زلال جاری سرخ
در دل لعل، موج زن باقی ست

شهر من تا مدینه‌ی عشق ست
هم او ایس ست و، هم قرن باقی ست

ماند زینب، اگر چه زهرارفت
بچه شیری ز شیر زن باقی ست

گرچه آهسته چون نسیم گذشت
جای پایش درین چمن، باقی ست

تا که نمرود هست، آزر هست
تا تبر هست، بت شکن باقی ست

تا سر کفر و شرک می جنبد
ذوالفقار ست و، بوالحسن باقی ست

[صفحه ۱۹۲]

در دل شعله، سوخت پروانه
گریه‌ی شمع انجمن باقی ست

سوخت شمع و، به جاست فانوسش
از علی، نقش پیرهن باقی ست!

بر رخ آن فرشته‌ی معصوم
اثر دست اهرمن باقی ست!

قصه را، تازیانه می داند!

در و دیوار خانه، می داند

محمد علی مجاهدی (پروانه)

برگرد سوی خانه!

هر شب به یاد رویت، ای بانوی یگانه
آیم کنار قبرت از خانه مخفیانه!

از آتش فراق در سوز و در گدازم
ز اعماق سینه‌ی من، آتش کشد زبانه

آن شب که غسل دادم جسم ترا به زاری
بر پیکر تو دیدم، آثار تازیانه!

رخساره‌ی تو نیلی، دیدم ز ضرب سیلی
کز چشمه سار چشمم شد خون دل روانه

بودی تو بهتر از جان اما دریغ و افسوس
پنهان به خاک کردم جسم ترا شبانه!

[صفحه ۱۹۳]

در خانه، زینب تو مشغول خانه داری
گوید به آه و زاری: بر گرد سوی خانه!

تا می‌دهم حسن را از داغ تو تسلی
مظلوم کربلایت گیرد ترا بهانه

خون جگر ز دیده، (ژولیده) کرد جاری
پیوسته شکوه دارد از گردش زمانه

ژولیده‌ی نیشابوری (ژولیده)

پر می‌ریزم!

به سر تربت تو، اشک بصر می‌ریزم
طایر قدسم و بر قبر تو می‌ریزم!

روز و شب در نرم فاطمه جان! هر دو یکی ست
سر به سر از غم هجر تو، گهر می‌ریزم

تا که خاموش کنم شعله‌ی جانسوز غمت
گر اشک ز شب تا به سحر می‌ریزم!

گاه، آرام کنم آه جگر سوز غمت
گهر اشک ز شب تا به سحر می ریزم!

گاه، آرام کنم آه جگر سوز شبیر [۱۵].
گاه، طاقت به دل پاک شبر [۱۶] می ریزم!

[صفحه ۱۹۴]

تا بیایم به مزار تو من غمزده، باز
اشک پیوسته درین راهگذار می ریزم

غمت ای دوست ز بس هست فزون، جای سرشک
بین به دامن همه شب خون جگر می ریزم!

این گهر به رخساره‌ی زردم جاری ست
اشک‌هایی ست که از داغ پسر می ریزم!

گر اشارت بکنی بر دل (گلگون) پریش
به نثار قدم پاک تو، سر می ریزم

سیدمهدی کرمانی (گلگون)

ای ماه مدینه!

دوست دارم کز غمت یا فاطمه! تنها بگیریم
از یتیمان تو پنهان، در دل شبها بگیریم

دوست دارم بنگرم بر آسمان پرستاره
تا سحر با یاد تو ای زهره‌ی زهرا! بگیریم

دوست دارم در شب سوگ تو ای ماه مدینه!
در کنار قبر تو ایم، تک و تنها بگیریم!

دوست دارم سر فرود آرم من بیکس به چاهی
بر کشم فریاد غربت، های های آنجا بگیریم!

دوست دارم زینب من اشک چشمانم نیند
گه به نخلستان، و گاهی در دل صحرا! بگیریم!

[صفحه ۱۹۵]

دوست دارم چون که افتد بر یتیمان نگاهم
از غم امروزشان، وز غصه‌ی فردا بگریم

دوست دارم جانم از تن با نفسهایم بر آید
بسکه با زهرا بگویم، بسکه بی پروا بگریم

گر چه ناچیزم (حسانا)! دوست می‌دارم که منهم
جانم از پیکر بر آید بسکه بر مولا بگریم

حبیب چایچیان (حسان)

دخترم، گریه مکن!

صدف چشم من از داغ تو گوهر بارست
چکنم؟! کار علی بیتو به عالم، زارست!

اشتیاق تو مرا می‌کشد از خانه برون
ورنه از خانه برون آمدنم، دشوارست!

موقع آمد و شد، فاطم جان! می‌بینم
دیده‌ی زینب تو مات در و دیوارست!

به گواهی شب و، زمزمه‌ی مرغ سحر
اهل یثرب همه خوابند و، علی بیدارست

روز در خان، پرستار حسین و حسنم
کمکم کن! که نگهداری شان دشوارست!

یاد آن روز که با زینب تو می گفتم:
دخترم! گریه مکن! مادرتان بیمارست!

[صفحه ۱۹۶]

چاه داند که به من، عمر چسان می گذرد
قصه، کوتاه کنم ورنه سخن بسیارست

بشنو از شاعر (ژولیده)، تو راز دل من
صدف چشم من از داغ تو، گوهربارست [۱۷].

ژولیده نیشابوری (ژولیده)

داغ تو

به روی قبر زهرا گفت با چشم پر آب امشب:
تو در زیر تراب و دیده گریان بو تراب امشب!

تو و زین پس بهشت جاودان و وصل پیغمبر
من و این سینه‌ی سوزان و این قلب کباب امشب!

نخواهد رفت از یاد، آن رخ نیلی که من دیدم
بجان من [۱۸] مگو این قصه با ختمی مآب امشب! @.

یتیمان پریشانند از هجرانت ای زهرا!
نمی‌آید به چشم زینب بیتاب، خواب امشب

مگو حورانجنت را ز بازوی کبود خود
خدا را، ز آنکه می‌ترسم شود جنت خراب امشب!

دلم شد آب از داغ تو، اشک از دیده جاری شد
نشستم در میان آتش و هستم در آب امشب!

محمد خانی آبادی (عماد)

[صفحه ۱۹۷]

سر می گذارم امشب!

از هجر رویت ای مه! من بیقرارم امشب
بر روی خاک قبرت، سر می گذارم امشب!

نخل امید ما را، این چرخ واژگون کرد
شب تا سحر به یادت، اختر شمارم امشب

بی روی خوب جانان، من زندگی نخواهم
رفته ز کف توان و صر و قرارم امشب

راحت شدی، ز دنیا، ماند غریب و تنها
چون مرغ پر شکسته در این دیارم امشب

هر گه روم به خانه، گیرد حسن بهانه
از ناله‌های زینب، من دل ندارم امشب!

محمد خانی آبادی (عماد)

نیلوفر من!

درین خاک، آرمیده همسر من
که بی او خاک عالم بر سر من

همه شب اختران آسمانی
برون آبنده، الا اختر من!

همین جا از کفم افتاد و گم شد
سلیمانی نگین، انگشتر من!

[صفحه ۱۹۸]

چراغ آرید و اینجا را بگردید
که در این خاک گم شد گوهر من!

همین جا، با نسیمی ریخت بر خاک
گل پر خاک و پر خون پرپر من

گلابی بر مزار او بیفشان
به آب دیده، ای چشم تر من!

تو زیر خاک و من بر بستر خاک
ولیکن نیست مرگت باور من

چنان داغ تو آتش زد به جانم
که خیزد شعله از خاکستر من

تو ای پرپر به باغ نوجوانی
گل من! یاس من! نیلوفر من!

بنوش از آب کوثر، گر چه بیتو
پر از خون کرده ساقی، ساغر من!

(ریاضی)! ساحت خلد برین ست
حریم دختر پیغمبر من

سید محمدعلی ریاضی یزدی (ریاضی)

دادخواهی!

شب ست و، وقت آسایش رسیده
جهان را چهره‌ی چون شب، تار باشد

[صفحه ۱۹۹]

سکوت محض، عالم را گرفته
غم افزا، گنبد دوار باشد

شب ست و مردمان در خواب، اما
به قبرستان یکی بیدار باشد

نهاده رو به روی خاک قبری
که زیر خاک او را یار باشد!

صدای گریه‌اش آهسته آید
که باید مخفی از اغیار باشد

همی گوید: ز جا برخیز! برخیز!
که اکنون وعده‌ی دیدار باشد

عدو کشت ار تو و شش ماهه‌ات را
مباد از غم دلت، افکار باشد

تو با سقط جنین اعلام کردی
مطیع ظلم گشتن، عار باشد

بکن در دادگاهی، دادخواهی
که داور، ایزد دادار باشد

گریبانش بگیر و، پس همینت
سوال از آن جنایتکار باشد:

چرا کشتی من و شش ماهه ام را؟!
که چشمم از غمش خونبار باشد

اگر منکر شود این ماجرا را
بگو شاهد در و دیوار باشد!

[صفحه ۲۰۰]

گواه دیگر ار خواهد در آنجا
بگو: هم فضا، هم مسمار باشد!

زدی (انسانیا) آتش به دلها
ز بس اشعارت آتشبار باشد

علی انسانی (انسانی)

تنها خدا خبر دارد!

علی ز ماه جمالت چو پرده بردارد
خدا به دیده‌ی او جلوه‌ی دگر دارد

به جلوه‌یی چو ریایی دل از رسول خدا
ز چهره‌ات نتواند نگاه بر دارد

میان خلق شود چون محبت تقسیم
پیمبر از همگان سهم بیشتر دارد

علی، ندیده عبادت نمی کند حق را
خدای را به جمال تو در نظر دارد

سزد که غیر خدا مدحتت نگوید کس
که از جلال تو، تنها خدا خبر دارد

نبی، نبوت خود از تو یافت مستحکم
علی، ولایت خود از تو مستقر دارد

ز برج عصمت تو، یازده ستاره دمید
که هر ستاره، هزار آسمان قمر دارد

به مهر و مه ندهم ذره‌یی ز مهر ترا
که این معامله یک آسمان ضرر دارد

نسیم شهر مدینه به خلد ناز کند
که هر شب از حرم مخفیت گذر دارد

جحیم، غارت دل می‌کند ز اهل بهشت
گر از مزار تو یک قبضه خاک بر دارد

غمت شکست علی را، چنانکه در دل شب
پی جنازه‌ی تو، دست بر کمر دارد

پس از تو، حال علی هست مثل حال کسی
که استخوان به گلو، خار در بصر دارد

میان مرگ و حیات، آن حیاتبخش وجود
کشیده دست ز جان، حال مختضر دارد

هزار بار اگر (میثمت) رود سر دارد
نه دل ز مهر و نه دست از ولات، بردارد

غلامرضا سازگار (میشم)

[صفحه ۲۰۵]

مدینه شاهد همیشه‌ی تاریخ

غربت خورشید

غربتی داشت آن روز خورشید
تا سپیده، سحر زار می زد

چشم امید، از اشک می سوخت
ازو، سر به دیوار می زد!

می خروشید در حنجر درد
بغض یک مرد، یک مرد تنها

شعله در باغ، بیداد می کرد
لاله می سوخت با نسترنها!

مرد، آینه‌ی پیش رو داشت
در تماشای اندوه پنهان

دستهایی به اندوه، درهم
چشمانی ز غم، گریان باران

در سکوتی به دلشوره‌ی مرگ
مرد باست عمری بموید!

[صفحه ۲۰۶]

همدم او، بیابان و چاه ست
تا ز مظلومی خود بگوید!

ای مدینه! چه بی همزبانم
ای مدینه! علی، سخت تنهاست

دشمنیها، دلم سخت افسرد
منکه قبر حبیبم در اینجاست

خاک دلگیر! در فکر کوچم
بودنم، درد و داغ دوباره ست

کهکشان کهکشان درد دارم
آسمان دلم پر ستاره ست

بعد زهرا، چه بودن، چه رفتن
آه ازین لحظه‌های غم آلود

هستیم رفت و، تنها شدم من
بعد او، سهم من بیکسی بود!

جعفر رسول زاده (آشفته)

مگر چند سال داری تو؟!

شنیده‌ام که: دلی پر ملال داری تو
مگر چه خاطره‌یی در خیال داری تو؟!

[صفحه ۲۰۷]

مدینه! هیچ گلی از تو گلنفس تر نیست
که بوی احمد و زهرا و آل داری تو

هنوز در تو شمیم نماز مصطفوی ست
هنوز بوی اذان بلال داری تو

مدینه! بوسه به خاک تو می زند افلاک
ز بسکه فرو شکوه و جلال داری تو

جمال مهدی موعود را زیارت کن
بین چه زایر فرخنده فال داری تو!

دوام دولت تو، در حضور حضرت اوست
بمان! که منزلتی لا یزال داری تو

بیا و پرده ز راز سکوت خود بردار
بگو که: پاسخ صدها سوال داری تو

به یاد خاطره‌ی تلخ آن در و دیوار
درون سینه، دلی پر ملال داری تو

مگر که منحنی قامت کرا دیدی
که شب اشاره به نقش هلال داری تو؟!

بیا که نوبت کوچ کبوتر حرم ست
برای بال گشودن، مجال داری تو

ولی چگونه پر خویش وا توانی کرد؟!
که زخم تیر ملامت به بال داری تو!

نسیم از آن گل پرپر، همیشه می پرسد!
مگر بهارترین! چند سال داری تو؟!!

محمدعلی مجاهدی (پروانه)

[صفحه ۲۰۸]

گمشده‌ی بی‌نشان!

این روزها، مدینه بود میزبان اشک
هر دم ز راه می‌رسدش کاروان اشک

گسترده است سفره‌ی رنگین درد و داغ
با روی باز می‌طلبد میهمان اشک!

باران شوق کرده نثار از سحاب عشق
این سرزمین غمزده را، آسمان اشک

سوز بقیع، قافله‌ی دل روانه‌است

با کوله بار حسرت و، با ارمغان اشک!

شهر مدینه، شهر نبی، شهر فاطمه
دارد هزار خاطره از داستان اشک!

بنهفته است بغض گلوگیر گریه را
آنجا که روزگار ندادش امان اشک!

باز این سوال در همه جا موج می زند
پاسخ کجاست؟ ای همه‌ی بیکران اشک!

بیت خدا و بیت رسول ست و، آنچه نیست
جان علی ست، گمشده‌ی بی نشان، اشک!

اینک بقیع، بغض تظلم گشوده است
با بی صدای غربت خود از زبان اشک

[صفحه ۲۰۹]

تنها کنار تربت زهرا چه می کند
شبها علی، به دیده‌ی اتر فشان اشک!؟

دست دعا که می شود این لحظه ها بلند
از آستین خاطره، بر آستان اشک:

همراه آه، راه به معراج می برد
چون داغ دل که شعله کشد از میان اشک!

لیک و سعی و هروله، از پاکی و صفا
زمزم کجا و زمزمه ی راویان اشک!؟

این روزها، مدینه بود قبله ی (امید)
سوگند بر حقیقت پاکی، بجان اشک

محمد موحدیان (امید)

کو گل سرخی که پرورش کردند!؟

مدینه! کو گل سرخی که پرورش کردند
لاب بزم عزای پیمبرش کردند!؟

کجاست لاله ی بیمار بستر غربت
که سینه سوز غم و داغ پرورش کردند!؟

کجاست تربت معصوم، غنچه و گل عشق
که لاله زار خزان مکررش کردند؟!

کجاست فاطمه؟ مظلومه‌یی که در تاریخ
فدای غربت مظلوم همسرش کردند!

[صفحه ۲۱۰]

به جای آنکه ز رخ، گرد ماتمش گیرند
به تازیانه، تسلاي خاطرش کردند!

هنوز رنگ عزا داشت مسجد نبوی
که هتک حرمت محراب و منبرش کردند؟

هنوز در تب خورشید، آسمان می سوخت
که داغدار غم ماه و اخترش کردند

در آن هجوم شقاوت که بیت عصمت حق
سیاهپوش عزا، بار دیگرش کردند

نه قصد کشتن محسن، نه مادر سادات

که قصد جان همه نسل کوثرش کردند!

به جای آنکه گذارند مرهمی به دلش
به زخم سینه، هماغوش بسترش کردند!

کس نگفت مدینه، ولی تو شاهد باش
پس از نبی چه ستمها به دخترش کردند!

هم او که نیست نشانی ز تربتش امروز
(امید) شیعه به فردای محشرش کردند

محمد موحیدیان (امید)

زخم مکرر!

غربت گرفته است سراسر، مدینه را
تنها گذارده ست پیمبر، مدینه را

[صفحه ۲۱۱]

شد روزگار، تار به چشم جهانیان

گردیده روز و شام برابر مدینه را!

خانه نشینی علی و جور دشمنان
گردیده است زخم کرر مدینه را

دست نفاق و کفر به یکباره کرده است
کانون فتنه و ستم و شر، مدینه را

محنت گرفته است تمام دل مرا
رفتی و، سوخت آتش غم حاصل مرا

مادر! فدای زمزمه‌ی عاشقانه‌ات
جان سوخت از برای غم بیکرانه‌ات

در حسرت نوای خوشت مانده‌ام هنوز
خاموش گشته‌یی ز چه رو از ترانه‌ات؟!

ای بلبلی که زخم ز پاییز خورده‌یی
آتش گرفته است چرا آشیانه‌ات؟!

رفتی و، غم به خانه‌ی ما پرسه می‌زند
مادر! بیا شبی نظری کن به خانه‌ات

رفتی و، داغ تو به دلم ماندگار ماند
رفت از دلم قرار و، دلم بیقرار ماند

رفتی و، غرق آتشم و سخن هنوز
چون شمع، آتش ست سرا پای من، هنوز

پروانه‌های سوخته دل را نظاره کن
آینه‌ی غم‌د حسین و حسن هنوز!

[صفحه ۲۱۲]

ای آشنای غربت و مظلومی علی!
رفتی و، اوست بیتو غریب وطن هنوز!

رفتی و، خاطرت تو در خانه باقی ست
یاد تو هست پرتو این انجمن هنوز

پر کرده است سینه‌ی ما را سکوت غم
من با زبان گریه بگویم سخن هنوز

بس ناشینده است که ناگفته مانده است!

بس آتش نهفته که بنهفته مانده است!

سید مهدی حسینی

صدایش هنوز هست!

زهرآگذاشت و خاطره‌هایش هنوز هست
در مسجد مدینه صدایش، هنوز هست

شهری که بود شاهد غمهای فاطمه
پر از صدای گریه، فضایش هنوز هست

از گلشن امید به تاراج حادثات
گل رفته است و عطر وفایش هنوز هست

یاد مصیبتش نشد از سینه‌ها برون
آن داغ بر دل همه، جایش هنوز هست!

در هر دلی که داشت تجلی، بجای ماند
در هر سری که بود هوایش، هنوز هست

[صفحه ۲۱۳]

در آستانه‌ی در آن روضه‌ی بهشت
بانگ و نوای و ابتایش هنوز هست!

راز و نیاز فاطمه را تا دهد گواه
محراب هست و، موج دعایش هنوز هست

چون آرزوی خفته در آغوش سرد خاک
محسن به جا نماند و، عزایش هنوز هست!

بر سر زند به گلپه‌ی احزان او کسی
پی می‌برد که شور و نوایش هنوز، هست

سودی نخواست از فدک، اما به یادگار
آن خطبه‌ی بلیغ و رسایش هنوز هست

تا انتقام مادر خود را کشد ز خصم، مهدی
که یاد جان بفدایش!، هنوز هست

گر نیستیم قابل دیدار او (شفق)!
ما را به سینه، شوق لقایش هنوز هست

محمد جواد غفورزاده (شفق)

مدینه!

مدینه! شهر نبی! تربت چهار امام!
به نقطه نقطه‌ی خاکت ز ما ما سلام، سلام!

اگر چه ساکت و آرام می‌رسی به نظر
دلی نمانده که گیرد به یاد تو، آرام

[صفحه ۲۱۴]

مزار چار امامی و، شهر پنج تنی
زشش جهت به سویت حاجت آورند مدام

چراغ محفل جان، مسجد الحرام دلی
که بر طواف حریم تو، بسته دل احرام

سزد چو نام شریف تو بر زبان آرم
به حرمت سختم، انبیا کنند قیام

دوای درد دو عالم، ز گرد صحرائی
سلام بر تو! که آرامگاه زهرایی

شرار غم ز وجودم زبانه می گیرد
ز گریه، مرغ دلم آب و دانه می گیرد

نه آرزوی بهشتم بود، نه شوق وطن
دلم به یاد مدینه بهانه می گیرد

زهر نشانه گذر کرده، با هزار نگاه
سراغ از آن حرم بی نشانه می گیرد

سلام باد به شهری که نام روح فزاش
به هر دلی که شکسته ست، خانه می گیرد

سلام باد بر آن داغدیده بانویی
که عرض تسلیت از تازیانه می گیرد!

درود باد به شهری، که تربت زهراست
بهار دامنش از اشک غربت زهراست

مدینه! کز تو به دلها شراره افتاده

شراره بر جگر سنگ خاره افتاده

[صفحه ۲۱۵]

چه روی داده که خورشید تو غریب شده؟
وزو به خاک تو، ماه و ستاره افتاده؟!

چه روی داده که مثل علی، ز شدت غم
خموشی و نفست در شماره افتاده؟!

به روی نیلی زهرا قسم بگو که: چرا
به کوچه‌های تو یک گوشواره افتاده؟!

مدینه! ناله بر آر از جگر، بگو به علی:
بیا که فاطمه از پا دوباره افتاده!

مدینه! نخل گلت چیده شد به گلخانه
برای غنچه‌ی خونین گریستی یا نه؟!

مدینه! طوطی وحی تو، آشیانه نداشت؟
و یا از فتنه‌ی زاغان، امان به لانه نداشت؟

چو شمع سوخته گردید و آه و ناله نزد
شراره داشت به دل، بر لبش ترانه نداشت

گرفته بود چنان خو به دانه دانه‌ی اشک
که شوق زندگی و میل آب و دانه نداشت

کسی شریک غم دختر رسول نشد
بجز علی، که محیط غمش، کرانه نداشت

مدینه! تسلیتی جز شرار و دود ندید!
مغیره دسته گلی غیر تازیانه نداشت!

گمان نبود صدای نبی خموش شود
ز دود، خانه‌ی زهرا سیاهپوش شود!

[صفحه ۲۱۶]

مدینه! لشکر اندوه ریخت بر سر تو
نبود اینهمه رنج زمانه، باور تو

مدینه! بعد پیمبر ز بس غریب شدی
نشست قاتل زهرا، فراز منبر تو!

مدینه! چون به سرت آسمان خراب نشد؟!
چو گشت نقش زمین دختر پیمبر تو!

از آن شبی که علی دفن کرد فاطمه را
صفا گرفته شد از صبح روچپرور تو

به کوچه‌های تو یک روز، آفتاب گرفت!
هنوز مانده چو ابر سیاه منظر تو

میان کوچه، زنی را زدن، رشادت بود؟!
و یا به فاطمه سیلی زدن، عبادت بود?!

مدینه! آنچه که می‌پرسم از تو، راست بگو
کجاست تربت زهرا؟ بگو کجاست؟ بگو

بقیع و منبر و محراب با حریم رسول
مزار او ز چه پنهان ز چشم ماست؟ بگو

چه شد که فاطمه هجده بهار بیش نداشت؟
چرا هماره ز حق، مرگ خویش خواست؟ بگو

چرا زمین تو، یاد آور مصیبت اوست؟
چرا هوای تو اینقدر غم فراست؟ بگو

به گوشواره‌ی در کوچه افتاده قسم
به روی فاطمه سیلی زدن رواست؟ بگو!

[صفحه ۲۱۷]

چه لاله‌یی ز تو در بین خار و خس افتاد؟
که در مصیبت او، بلبل از نفس افتاد!

شکسته بال و پری ز آشیانه می‌بردند
تنی ضعیف، غریبا به شانه می‌بردند

جنازه‌یی که همه انبیا بقربانش
چه شد که هفت نفر مخفیانه می‌بردند؟!

مدینه! فطمه را، روز روشن آزدند
چرا جنازه‌ی او را شبانه می‌بردند؟!

ز غربت علی و قصه‌ی در و دیوار
به دادگاه پیمبر، نشانه می‌بردند

به جای گل که گذارند روی قبر رسول
برای او، اثر تازیانه می‌بردند!

سزای آنهمه احسان مصطفی، این بود!
هنوز هم کفن آن شهیده خونین بود!

مدینه، راست بگو! شب علی به چاه چه گفت؟!
کنار تربت خورشید خود، به ماه چه گفت?!

علی که روز لبش بسته بود و ناله نزد
ز دردهای درون با شب سیاه چه گفت?!

مدینه! شب که علی برد سر فرو در چاه
ز محسنش، که فدا گشت بیگناه، چه گفت?!

مدینه! شیر خدا، کم پناه عالم بود
چو دید فاطمه افتاده بی پناه، چه گفت?!

[صفحه ۲۱۸]

مدینه! فاطمه در پشت در چو آه کشید
به آن شهیده، علی در جواب آه چه گفت؟!

مدینه! شرح غم تو، که نیست خاتمه‌اش
بسوز! هم به علی، هم برای فاطمه‌اش!

مدینه! طوبی قامت خمیده‌ی تو، چه شد؟!
مدینه! فاطمه‌ی داغ‌دیده‌ی تو، چه شد؟!

شرار فتنه ز اهل جحیم چون برخاست
بگو: بهشت به آتش کشیده‌ی تو چه شد؟!

به آن شکوفه که نشکفته چیده شد، سوگند
گل شبانه به گل آرمیده‌ی تو، چه شد؟!

مزار فاطمه می‌باید از نظر، مخی
مزار محسن در خون طپیده‌ی تو چه شد؟!

بریز اشک! که خاک مدینه را شویم
نشانی از حرم بی نشان او، جویم

حرامیان! که به خود ننگ جاودانه زدید
بدون اذن، علی را قدم به خانه زدید

کبوتری که هنوز آشیانه‌اش می‌سوخت
چه کرده بود که او را در آشیانه زدید؟!

چرا به کشتن زهرا هجوم آوردید؟!
چرا به مادر سادات، تازیانه زدید؟!

[صفحه ۲۱۹]

درون خانه‌ی او ریختید بر سر او!
به دست و صورت و پهلوی و کتف و شانه زدید

گناه محسن زهرا در آن میانه چه بود؟!
چه شد که ضربه بر آن طفل نازدانه زدید؟!

اگر چه خون، همه‌ی دلها ز صحبت غم اوست
صدای غربت او، در نوای (میثم) اوست

غلامرضا سازگار (میثم)

مادر خود را صدا زدند!

شهر مدینه، سخت به ماتم نشسته بود
گرد ملال بر رخ عالم نشسته بود

در موج غم، سلاله‌ی آدم نشسته بود
عیسی به چرخ، با کمر خم نشسته بود

زیرا که جان فاطمه بر لب رسیده بود
آغاز خانه داری زینب، رسیده بود!

چون شمع، آب گشته سراپا وجود او
تاب نگاه رفته ز چشم کبود او

نومید گشته فضا، ز چشم کبود او
از هم گسسته بود همه تار و پود او

قلب علی، به حالت او بیقرار بود
چشم نبی بر او همه در انتظار بود

[صفحه ۲۲۰]

از یک طرف دو کودک معصوم بی پناه
بر تربت رسول به افسوس و اشک و آه

از دود آهشان شده بود آسمان سیاه
دست دعا گرفته به بالا که: ای آله

نور امید بر دل نومید ما بده!
ما کودکیم، مادر ما را شفا بده!

چون آن دو طفل، ناله به خوف و رجا زدند
بر تربت رسول، در التجا زدند

آنکه قدم به خانه در آن ماجرا زدند
با صد امید، مادر خود را صدا زدند!

پاسخ: سکوت بود، چون در جستجو شدند
یکباره با جنازه‌ی او روبرو شدند!

غلامرضا سازگار (میشم)

[صفحه ۲۲۳]

توسل

تربت بی چراغ تو!

دست من و عنایت و، لطف و عطای فاطمه
قلب من و محبت و، مهر و ولای فاطمه

طبع من و قصیده، و مدح و ثنای فاطمه
جرم من و شفاعت روز جزای فاطمه

ببذل دست فاطمه! بخاک یای فاطمه
منم گدای فاطمه، منم گدای فاطمه

فاطمه یی که حق بود، جلوه گر از شمایلش
فاطمه یی که (هل اتی) آمده در فضایلش

فاطمه یی که آسمان، کشیده ناز سایلش
فاطمه یی که شد نبی شیفته ی فضایلش

کجا دریغ می کند، ز من عطای خویش را؟
ز هی کرم، جواب اگر کند گدای خویش را!

عصمت داوری نبود، اگر نبود فاطمه

حلت و کوثری نبود، اگر نبود فاطمه

هیچ پیمبری نبود، اگر نبود فاطمه
احمد و حیدری نبود، اگر نبود فاطمه

[صفحه ۲۲۴]

آنچه که آفریده حق، بوده برای فاطمه
گفت از آن سبب نبی: من بفدای فاطمه

ای که به قلب عالمی، نقش گرفته داغ تو
ای که پریده مرغ دل، از همه سو سراغ تو

میوهی مغفرت خورد روح الامین ز باغ تو
نور دهد به دیده‌ها، تربت بی چراغ تو

قسم به قبر مخفیت، قسم به خاک تربت
خون، دلپاره پاره‌ام گشته به یاد غربت

کاش بجای مشعلی، سوزم در کنار تو
کاش چو اشک مخفیت، افتم بر مزار تو

کاش چو چشم همسرت، گردم اشکبار تو
کاش بجای محسنت سازم جان، نثار تو

فیض زیارت ترا، همیشه آرزو کنم
تربت مخفی ترا، هماره شتسشو کنم

ای که خزان شد از ستم، بهار زندگانیت
گشته خمیده سرو قد، به موسم جوانیت

مدینه بعد مصطفی، ندیده شادمانیت
قسم به عمر کوتاه و، رنج جاودانیت

عنایتی! عنایتی! (میشم) دلشکسته‌ام
رو به سوی تو کرده‌ام، دل به غم تو بسته‌ام

غلامرضا سازگار (میشم)

[صفحه ۲۲۵]

زمزمه‌ی عاشقانه

دل گرفته‌ام امشب بهانه‌ی تو گرفته

ز لاله‌های بهاری، نشانه‌ی تو گرفته!

به رهنمایی باد سحر، به راه فتاده
چراغ آه به کف، را خانه‌ی تو گرفته

به آستانه‌ی لطف تو، سر نهاده گدایی
که هر چه خواسته از آستانه‌ی تو، گرفته

بیا به زمزمه در سجده گاه عشق، که عالم
صفا ز زمزمه‌ی عاشقانه‌ی تو گرفته

بیا به سوی بقیع و گلاب اشک بیفشان
که خاکش، انس به اشک شبانه‌ی تو گرفته

گهر فشان معانی شده ست طبع (موید)
از آنکه اینهمه در از خزانه‌ی تو گرفته

سیدرضا موید (موید)

تو گریه کن!

کسی که بی تو سر صحبت جهانش نیست
چگونه صبر و تحمل کند؟ توانش نیست

سوز هجر تو سوگند ای امید بشر!
دل از فراق تو جسمی بود که جانش نیست

[صفحه ۲۲۶]

اسیر عشق تو، این غم کجا برد؟ که دلش
محیط غم بود و طاقت بیابانش نیست

نه التفات به طوبی کند نه میل بهشت
که بی حضور تو صحبت به این و آتش نیست

کسی که روی ترا دید یک نظر چون خضر
چگونه آرزوی عمر جاودانش نیست؟

کسی که درک کند فیض با تو بودن را
بحق حق، که عنایت به دیگرانش نیست

بهار زنگیم در خزان نشست بیا!
(بهار نیست به باغی که باغبانش نیست)

کنار تربت زهرا تو گریه کن! که کسی
بجز تو با خبر از قبر بی نشانش نیست!

بیا و پرده ز راز شهادتش بردار
پسر که بی خبر از مادر جوانش نیست

بجز ولای تو ای ماه هاشمی طلعت!
(شفق)، ستاره بی در هفت آسمانش نیست

محمد جواد غفور زاده (شفق)

معیار کمال

ای تاج سر زنان عالم
وی مفخر دودمان آدم

[صفحه ۲۲۷]

از جوهر قدس، تار و پودت
از نور محمدی، وجودت

معیار کمال زن، تویی تو
مقیاس جلال زن، تویی تو

ای نادره در بحر رحمت
آویزه‌ی گوشوار عصمت

خیاط ازل ز حجله‌ی غیب
در طارم نور غیب لا ریب

چون مشعل وحی را بر افروخت
پیراهن عصمت ترا دوخت

ای گنج هزار گونه گوهر
وی خوانده ترا خدای، کوثر

نسل تو، نگاهبان دین ست
بر تاج تو، یازده نگین ست

شاه شهدا که بر سر دین
بگذاشت نگین و تاج خونین

یک پاره‌ی پاک از تن توست
پرورده‌ی شیر و دامن توست

خونی که به شیر توست معجون
جز رنگ خدا نگیرد آن خون

اسلام، که روز او بشد شب
دادی تو گره به زلف زینب

[صفحه ۲۲۸]

ای در فلک پیمبری، ماه
خورشید، کمین کنیز درگاه

در قدر، ز کاینات برتر
با فضه (کنیز خود) برابر

سید محمدعلی ریاضی یزدی (ریاضی)

مقام زهرا

کسی نداند مقام زهرا را
تا نداند مرام زهرا را

کسی نداند در اقتدا به رسول
جز علی، اهتمام زهرا را

کسی به غیر از خدا نمی داند
در ره دین قیام زهرا را

در ره تربیت مگر بیند
زادگان کرام زهرا را

می ستاید به اهل اتی، یزدان
داستان صیام زهرا را

پای ننهاده در جهان، بشنید
گوش ما در، کلام زهرا را

دید چشم جهان پس از میلاد
جلوه‌ی صبح و شام زهرا را

[صفحه ۲۲۹]

هان نگهدار باش ای بانو
در علم احترام زهرا را

دیده بگشا و در طریق عفاف
گام خود بین و، گام زهرا را

یار آنان مشو که بشکستند
در دارالسلام زهرا را

حضرت قائم از تبهکاران
می کشد انتقام زهرا را

ملک دوزخی اگر شنود
از (نگارنده) نام زهرا را:

بشنود این خطاب از یزدان
که: هان کن غلام زهرا را!

عبدالعلی نگارنده (نگارنده)

پرسی غریب

درک حقیر ماست از آن کوه سربلند

پهلو شکسته، ناله به هر بام و در بلند!

پیشش هزار نرگس اگر چه ملیح، پست
هیچ ست هیچ، قامت شمشاد اگر بلند!

جسمی چو غنچه در پس ستر عفاف، گم
روحي بزرگوار، شکيبا، نظر بلند

[صفحه ۲۳۰]

عالم که «خیر» گفت به آن پرسش غریب
ساکت نشست تا نشد آشوب، سر بلند!

مولا! هنوز طفل یتیم نخفته است
آن نام را به نوحه‌ی تلخت میر بلند!

آرش شفای

[صفحه ۲۳۳]

رباعی‌ها

غنچه و گل می سوخت!

آن روز که در شراره، سنبل می سوخت
پیش از همه، در میانه بلبل می سوخت

آن دم که ز باغ، باغبان را بردند
در شعله هنوز، غنچه و گل می سوخت!

محمدعلی مجاهدی (پروانه)

داغ جگر سوز!

یا فاطمه! در سوک تو، صبرم کم شد
از داغ جگر سوز تو، پشتم خم شد

ز آن روز که تازیانه‌ات زد قنفذ
تاریک به پیش نظرم، عالم شد

حسین یاری (یاری)

[صفحه ۳۳۴]

آتش!

روزی که به باغ سنبل افتاد آتش
در خرمن صبر بلبل، افتاد آتش

یا رب! چه به روز باغبان می آمد
وقتی که به دامان گل افتاد آتش!؟

محمد علی مجاهدی (پروانه)

عزا خانه!

رفتی تو، و زینب ز غم می سزود
آتش ز نوایش به دلم افروزد

این خانه، عزا خانه شود بار دگر
هرگاه نگاه خود به در می دوزد!

حسین یاری (یاری)

طایر قدس

تو مظهر ذات لا یزالی، زهرا!
مجموعه‌ی اوصاف کالی، زهرا!

با اینهمه اعتبار، ای طایر قدس
پر سوخته و شکسته بالی زهرا!

جواد محدثی

[صفحه ۲۳۵]

مادر هم سوخت!

همراه هلال، ماه و اختر هم سوخت
تنها نه صدف سوخت، که گوهر هم سوخت

در خانه‌ی وحی، ز آتش افروزی کفر
فرزند، شهید گشت و مادر هم، سوخت!

سیدتقی قریشی (فراز)

نور ناب

در ظلمت شب، شهاب را می شستند
آینه‌ی آفتاب را، می شستند

در چشمه‌ی خون چکان چشمان علی
پیمان‌ه‌ی نور ناب را می‌شستند

اسماعیل پورجهانی

با کشتن تو..!

دشمن نه ترا، که لطف و رحمت را کشت
تقوا و حیا و شرم و عفت را، کشت

با کشتن تو، دشمن اهریمن خو
ایثار و محبت و مروت را کشت!

محمدعلی مجاهدی (پروانه)

[صفحه ۲۳۶]

آه!

می‌رفت علی و، می‌کشید از دل آه
وز همسر خویش بر نمی‌داشت نگاه

دیدند که با خویش، علی می‌گوید:

لا حول و لا قوه الا بالله

محمد علی مجاهدی (پروانه)

دست تو مگر؟!!

ای دست خدا! به پای تو شیر نبود
شمشیر اگر نبود، تکبیر نبود

آن روز که تازیانه بود و زهرا
دست تو مگر به دست شمشیر نبود؟!!

حسین یاری (یاری)

ماه گرفت!

گویند که: چون خصم بر او، راه گرفت
بر فاطمه‌ی راه، خصم گمراه گرفت

برخاست خروش از همه عالم که: بلال!
برخیز و برو اذان بگو، ماه گرفت!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

پیدا بود!

شب بود و، کفن پوش تن زهرا بود
تاریک، جهان در نظر مولا بود

دردی که نهان داشت به زحمت زهرا
از چهر شکسته‌ی علی پیدا بود

حسین یاری (یاری)

دو شاهد صادق!

خون ریخت ز سینه‌اش ز مسمار پیرس
بازوش کبود شد، ز اغیار پیرس

دو شاهد صادق از من می‌طلبی
برخیز و برو از در و دیوار پیرس!

محمدعلی مجاهدی (پروانه)

ای مرگ بیا!

غرقاب غمم، دگر مرا ساحل نیست
جز اشک فراق، دیگرم حاصل نیست

ای مرگ بیا! که زندگی کردن من
بر فاطمه، جز خورد خون دل نیست!

حسین یاری (یاری)

[صفحه ۲۳۸]

پرستاری!

قنقد، پی دلداری او آمده بود!
مسمار، به غمخواری او آمده بود!

چون دید کسی بر سر بالینش نیست
آتش به پرستاری او آمده بود!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

مر ترضی تنها بود!

شب بود و بقیع و، مرتضی تنها بود
بگداخته چون شمع، ز سر تا پا بود

می سوخت و قطره‌ی قطره آبش می کرد
آن آتش غم که قاتل زهرا بود!

حسین یاری (یاری)

پنهان مانده‌ست

قدر تو چو تربت تو، پنهان مانده‌ست
از دیده‌ی شب، سپیده پنهان مانده‌ست

دانی که جدا از تو دل ما چونست؟!
مانند تنی که دور از جان مانده‌ست!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

[صفحه ۲۳۹]

علی را می‌گشت!

می زد به رخم ولی، ولی را می کشت
آن مظهر ذات ازلی را، می کشت

می دید که جان او به جانم بسته ست
با کشتن من، خصم علی را می کشت!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

تمام هستیم بود همین!

آن شب که ابوتراب با قلب حزین
بسپرد تن ام اییها به زمین

دانی که چرا خاک ز دستش افشانند؟
یعنی که: تمام هستیم بود همین!

حسین یاری (یاری)

یا علی می گفتم!

می زد چو بلا صلا، بلی می گفتم
اندوه نبی را به ولی می گفتم

در لحظه‌ی برخاستن از بستر درد
تابم که نبود، یا علی می‌گفتم!

محمد علی مجاهدی (پروانه)

[صفحه ۲۴۰]

نگاه!

آن شب که درون قبر با ناله و آه
بگشود کفن، دست خدا از رخ ماه

چون شمع، کنار بستر پروانه
می‌سوخت و بر فاطمه می‌کرد نگاه!

حسین یاری (یاری)

درد تو!

درد تو، ز دست در و دیوار نبود!
از میخ در و، صدمه مسمار نبود!

درد تو در این بود که: در قحطی مهر
جز سایه، ترا همقدم و یار نبود!

محمدعلی مجاهدی (پروانه)

پاورقی

- [۱] استثنائاً این سرود را.
- [۲] وامی از شعر آقای غلامرضا سازگار (میثم).
- [۳] وامی از شعر فضل‌الله قدسی افغانی:
چه گفت فاطمه؟ کآنگونه با تاثر و غم
علی، مراسم تدفین او شبانه گرفت!
- [۴] (هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم)، وامی از لسان‌الغیب حافظ شیرازی.
- [۵] مرا حلال کن.
- [۶] پیکر زخمی و رنجور.
- [۷] مرجع ضمیر به خیل ملایک برمی‌گردد، یعنی: گروه ملایک از دیدن آن صحنه‌ی
رقت‌بار به فغان آمدند.
- [۸] مصراعهای درون کمانکها، از لسان‌الغیب حافظ شیرازی است.
- [۹] زیور و زینت
- [۱۰] صفت «طرفه» برای رازی که توان فرساست، مناسب به نظر نمی‌رسد.
- [۱۱] به جای (که روی او)، ترکیب (که بر رخس) مناسب‌تر به نظر می‌رسد.
- [۱۲] وامی از لسان‌الغیب، شیرازی.
- [۱۳] دست نوازش به سرم می‌کشید، بیشتر از پیشترم می‌کشید» بیتی از مثنوی چاپ
شده‌ی محمدعلی مجاهدی (پروانه)، احتمال وارد می‌رود.

[۱۴] هست مرا.

[۱۵] مراد، اما حسین علیه السلام است.

[۱۶] مراد امام حسن علیه السلام است.

[۱۷] این توقع نادرستی است که شاعر، خود را آنقدر محرم درگاه ببیند که از زبان علی

علیه السلام، این غیرت مجسم، از حضرت زهرا علیها السلام، اسوه عفاف، بخواهد که

راز دل او را از (ژولیده) پرسد! این نهایت بلند پروازی است.

[۱۸] قسم به جان من